چمال بیا بیا یار ستمگر داد گرداب — چرا پیمانه ای ساقی برای شیخ [illegible]

رطوبال سرشک خود گرداب گردانم — که عمر [illegible] گریام [illegible] ساغرها

هلالی چون حریف بیمثل شعر [illegible]
الا یا ایها الساقی ادر کأسا و ناولها

من و بیداری شبها و شب تا صبح یاربها — رمید [illegible] در جواب شد [illegible] شبها

کشادی تا الست [illegible] مگو یا — دعا [illegible] دوستم [illegible] لبها

مدار اجابت [illegible] گستاخان کم [illegible] — که در [illegible] کسانی [illegible]

[illegible] اسیر [illegible] محاصل [illegible] — که [illegible] تیر [illegible] خود [illegible]

[illegible] عشق [illegible] — که در [illegible] یادمی [illegible]

[illegible] صاحب [illegible] مشرب [illegible] — نگردد [illegible] باید [illegible]

هلالی [illegible] چون [illegible]
که [illegible] رستان [illegible]

[illegible] جهانی [illegible] یارا — کسی [illegible] کس یارا

[illegible] آید — [illegible] دولت [illegible] پای [illegible]

[illegible] مانان [illegible] — که [illegible] حرس [illegible]

آب چشم [illegible] شعله [illegible] — دلی [illegible] حسرت [illegible]

[illegible] عالم [illegible] — کسی [illegible] باحت [illegible]

[illegible] — که [illegible] دستر [illegible]

هلالی [illegible] گاشی [illegible]
[illegible] ندارد [illegible]

سعی کردم که شود یار [illegible] — آن [illegible] شد عاقبت [illegible]

٣

[illegible]

ای لعل تو جهد آتشی سوزان [illegible]	[illegible] که سودا [illegible] بیمار ما را
ریزد [illegible] که [illegible]	[illegible] کاست [illegible] ما را
مسکین یکبار ز وصل تو رسیدیم [illegible] عمر	ای [illegible] تو [illegible] یکبار ما را
دوست قیمت صحبت نشناسید [illegible]	دوستان [illegible] بسیار ما را
گر [illegible]	دل [illegible] گشته [illegible] ما را

غیر آن نیست که هلالی [illegible]
[illegible] گل رخسار ما را

گر به کم جوانی [illegible] کرده ملامت ترا	[illegible] حالت ترا
مسکینم [illegible] تو [illegible]	[illegible] ملامت ترا
[illegible] که خیال [illegible] می بینم	هر کرم مسیح گفتی [illegible] خیالت ترا
ای گل باغ لطافت حیران [illegible]	[illegible] دل [illegible] جمالت ترا
[illegible] خورشید	پیش [illegible] جلوه [illegible] دولت ترا
وصف حسن تو [illegible]	[illegible] کمالت ترا

عمر بگذشت هلالی [illegible]
[illegible] مهلت ترا

من کیستم تا [illegible] بینم ترا	[illegible] دگر بینم ترا
افتاده [illegible] آنگاه آیی [illegible]	تو [illegible] بالای [illegible] بینم ترا
یکبار دیدم [illegible]	تسکین [illegible] ترا
از دیدنت [illegible]	تا [illegible] دگر بینم ترا
[illegible]	من [illegible] بینم ترا
[illegible] آستان [illegible]	[illegible] بینم ترا

[illegible]

کی هلالی را چنین از آه و ناله سیلی
یارب کسی چو فلک زیر و زبر بینیم را

بیکی در عالم بگشت هوا هم که بر سر ما کسی نبرد را … که یاران در چمن ضمنی بکار آید یار را
عجب کاری علیدار بود گلی در سینه‌ام … که بهر دار عالم بس عارض گلعذار را
رها ما مرو یا اغیار حسان بهر وصال … در دنیا آتش هوا هر گرد داغ دلفگار را
بس داغ بیدم هم کو که دارند مشتاقان … صدا و صدا امیدی رسان بهیدار را
نوای جان که عمر صلاح داری هوای بکدر … که ند جلب جگر چون ناله بیچ احوال را
اگر من بملیم لما تو آن که یک جان دالی … کر ز باغ تو بوئی نسیم دهمن بس هلال را

هلالی گیسکان پر توس اگر بتوشن او
بکون ایچیس سیکه ساعت شود را

نمی توان بجفا قطع دوستداری ما … که از جفای تو بیش است استواری ما
بسی چو ابر بهاران گریستیم و هنوز … گلی نرست ز باغ امیدواری ما
بکوی تو ما را چهره در سبادا … که با تو میکند اظهار خاکساری ما
بچشم چون تو عزیزی شدیم خوار دلی … ز عزت دگران بهتر است خواری ما

ز حال ما که هلالی کسی کشاد کسیم
فلک ستاند داد ز آه و زاری ما

ز آن پیشتر که عقل شود رهنمون مرا … عشق تو ره نمود بکوی جنون مرا
هم سینه شد پر آتش و هم دیده شد پر آب … در سینه آتش است درون و برون مرا
شوخی که بود مردن بس کام او کجاست … تا بر مراد خویش نه بیند کنون مرا
خاک درت ز قتل بس آغشته شد بخون … آخر فکند عشق تو در خاک و خون مرا
چشمت کشیده بود تیغ هلالی … خواهد فسانه ساخت بسی یک فسون مرا

۵

[illegible]

ولـه

من کیم جز سر ... سایه‌اش را | گر مرا دست دهد بوسه زنم پایش را

ماری ... سر تا پا | ایمه چه نادرست ... قد و بالایش را

چشم پاک نگران چهره نیست ... | دیده پاک نگر ... تماشایش را

خواهم از مائدهٔ خلعت آن سرو ... | تا در آغوش کشم قامت رعنایش را

مانی دیده و خونبار شدای ... | هر دم از عشق آن آشفته کنم سودایش را

... ... | که هم ... تو سودایش را

زان دو لب هست تمنای ... آن جای
کاش گوئی که ... تمنایش را

دیدیم ... یاران وفادار کسی را | لیکن چو سگان تو ندیدیم کسی را

فریاد که فرهاد کشیدیم و ندیدیم | در بادیهٔ عشق تو فریادرسی را

تا یاران لب شیرین نگسان کام ... | گیرد ... سیل ... کسی را

گر از نظر افتاد رقیب تو عجب نیست | در دیده ... نتوان داد خسی را

قطع هوس و ترک هوا کن که در این راه | چندان اثری نیست ... هوسی را

پیش ... که دعای ... نیست ...
از جود مکن آزرده ... کسی را

... سینه ... چند بپوشم ... | دگر طاقت ندارم چاک خواهم زد گریبان را

بهل یک ... جان ... | چرا دشوار باید کرد ... کار آسان را

کسی چون ... کاوان ... | که دیک ... سر ... مسلمان را

... آن لب ... | که ... دیگرست ... را

... | عجب ... بی‌ساز ... پیشان را

[illegible]

طبیبا تا کی از سر درد من پیکان کشی هر دم | بدرد خود گذار دیگر مرهم کم این بیمار را

هلالی دل به سرو قامت مهوش مکش
سخن بشنو گره در سر دل میکنی چرا

گفتگوی وصل در عالم فرو ناید مرا | سده سلطان عشقم تاج فرو ناید مرا

بسته‌ام لب پیش [illegible] | لیک سخن [illegible] باید مرا

بسکه گردم پیش مردم گریه سودی کرد | بعد ازین در گریه خود خنده می آید مرا

وعدهٔ وصل توام داد امل تسکین دل | تا ز غربت [illegible] دل بیاساید مرا

دوش که خواهد شد هلالی جان [illegible]
جان هم [illegible] چه از عمر [illegible] مرا

جان من خوشتر است [illegible] که جان گویم ترا | خواهم از جان خوشتری نامی که آن گویم ترا

سر [illegible] گویم کان چنان [illegible] | هم تو خود در کار چونی تا چنان گویم ترا

جان [illegible] | ساعتی بنشین که عمر جاودان گویم ترا

[illegible] | ار تو بینم جور و باشد مهربان گویم ترا

بسکه [illegible] با تو در گفت و شنود | یک سخن گر گفته‌ام صد داستان گویم ترا

قصهٔ دشوار خود [illegible] | مشکلی دارم [illegible] گویم ترا

خوشتر از [illegible] | [illegible] مهربان گویم ترا

هر کجا رفتی هلالی عاقبت رسوا شدی
جای آن دارد که رسوای جهان گویم ترا

آید و سازد [illegible] جای روی خویش را | در بازار جان [illegible] روی خویش را

[illegible] ملایق ساختند جان بس | [illegible] روی خویش را

جان [illegible] | [illegible] روی خویش را

[illegible]

چون نگریت ما که گشتیم ... الم ... / باید بر گردون رساند ...

مردم ... که ما ... / همره باد صبا ...

آن ... بود ... / گل ... آن ...

ما که گشتیم هلالی ترک ... / هیچ تاثیری ندارد گفتگوی ...

گر نمک ریزد بهم گریه ... را / منت ... سود ...

هر کجا یک شب بسوزد ... / شمع اگر ... آتش ... پروانه را

قصه ... / میتوان دست ...

این ... آستانه ... / کاستانه ... کردی مردم بیگانه را

از هلالی ... / ...

ترک یاری کردی ... یار ترا / دشمن جانی ... دوست ...

گر ... سازی ... / حاصل ... برگ گل ... ترا

قصد جان کردی ... / جان ... گدا ...

گر ... / نیست ...

... / ...

... / مشکل ... ترا

... هلالی ... / این ...

... آن سرو قد ... را / هر چه گفتیم ... میگویم او را

... / کاشکی ... آن ... را

[illegible]

۸

مستوار مهر جدا از چون گل رقیب
که نگو نیست شنیدن سخن کورا

بر من چه دلی حیف که همچون گل کسی
مهر آرا رسگی رسم که بسیار ورا

چشمت آهو است از سوی رقیبان نگه
پیدا شو سگان دام مکن آهو را

لیکن دارم الم از دل سیه آکر دل او
شب همه شب که کسی جا ندهم پهلو را

چون هلالی صحبت ندی نکو گویم نیست
کس که معتقدم این صحبت نیکو را

ای تو چندان که صحبت است مرا
با تو چندان صحبت است مرا

مردم وسوسی این می نگری
بنگر کاین هم حسرت است مرا

سست مس چه میکنی رقیب
با رقیبان چه صحبت است مرا

رخ معنی وصله ندیده دل
در علا تو حیرت است مرا

خوار شد در دست هلالی گوئت
این چه خواریست عزت است مرا

چند نادیده کسی آه چه دیدی از ما
سوی ما که ناده چه پسندیدی از ما

آخر ای آهوی مشکین چه خطا رفت که
ما همه انس گرفتی و رسیدی از ما

حیف باشد که چو گل بر سر خار می
دامن ما که بعمد ناز کشیدی از ما

بود مقصود تو آگر ز دل ما شکر خدا
که مقصود دل خویش رسیدی از ما

کام جان ساخت سلار رحمت صدق
که یک عشوه شیرین قصه دیدی از ما

اینکه ای مه جان ستم دیده که میسر دولت
اینکه ای جان دل که بجان می طلبیدی از ما

تا شهرت چه هلالی دل و جان پیوستیم
تو شمشیر جفا بریدی از ما

موسم کلوه گاهی که تر است سود مرا آنجا
مکرم مصحف ست که بر اسود مرا آنجا

[illegible]

گر همه ملک جهانست سر شکسته گیر — هر کس آنکه ز دنیا ما شد سیم و زر آمد

همچو ما کو ... ست که همیشه سر ... — همه قد کسی ... رسم ... آمد

... کو ... یم ... شب ... — که یار ... سیری ... ... آمد

هر ... کوی ... کسی ... — که دگر ... یاری که یار ... آمد

آخر ... بلالی ... ... کرم

چو ... ... آمد

شام ... میان ... آن ... — چه خوش ... ... گوشه ... ما

... ... آشتی ... — چه دارد یار ... نگاه ... ما

کسون ... نکو ... رو ... — ولی ... کرد ... ما

که ... آمدیم ... رو ... — که ... ایک ... آرد ...

اگر ... اختیار ... — چه ... شیس ... بالش ...

رقیبا گفتگوی عشق ... — ... تو ... ... ما

هلالی ... عشق ... دهر ...

عجب ... که ... کرد ... ما

یار ... جام ... گلهای — ... خورشید ...

جام ... دست ... — یکسان ... کار ...

ساقیا جام و قدح ... — ... خورشید ... سیم ...

... دوس ... — تا ... گردش ایام را

آخر ... هلالی ... مهر ...

گو ... ساقی ... را

کلمات ... بیک ... را — در آرزوی ... ما ...

[illegible]

گرنمی آئی تو هم یک نظر در آب کن ما را | ازرخسار و زچشم فتنه گلها و نرگس جارها

ای خوب بودی در نظر مردم از گلزار تر | خوش آمد جوان دیگر اما سایه مقدارها

سرو راست مای تو در جا رسو جو های تو | تو یوسف اسرو و ای تو تو رسته ای بارها

سر در رهت سجاده ام جان هوا ایستاده ام | من بارها افتاده ام کار است ای کارها

پروردم هست هوی تو سیار آیم سوی تو | هر بار عشق روی تو جواهر که سیرم بارها

تو ناقد ابر اخته رو سوی باغ آمده | سرو ار جمالت ساخته جا در پس دیوارها

هرکو چو چنگ از غم در سینه صد عشق | صد ناله زار آمد مانند هر کم چون تارها

می نوش در طرف چمن بلبل زاره کن سو کس | ناکس بکام خود نشسته سیم ما ان حسارها

ای مهر گشاده سهام در دیده سر گشتهٔ ان | کرام و ناموس جهان در ره هلالی حالها

یار ما هر گز نمی یار از دل اغیار را | گل نسرد ار آتش ست اما نسوزد خار را

دیگر آن دیتا قتی خود هم گریبان چاک | چیدنو سم سینه از نیش دل افگار را

زرس آزرده می کس عدار آهی نیست | مرهمی نسکر دم هیروں برد آزار را

پرور ایمن حاطرم اندیشه و صلت نیست | آرزوی سخت از دل کی رود بیمار را

باغ حسنت تاره شد ار دیدهٔ گریان کس | چشم من آب کرد داد آن گل رخسار را

حال خود گفتی بگو سیار و اما که هر چه هست | سر اندک را نگویم با غم بسیار را

ویسل دیدار جانان ای دولتی هست عظیم | از خدا خواه ای هلالی دولت دیدار را

ای شهسوار حسن سرا فراز کن مرا | ای من سگت بسوی خود آواز کن مرا

چندین که کاکل تو چند توان گشت هر سرت | تیغی کشیده و از سر خود باز کن مرا

ماری کس که ای حسرا مت کاکل | یعنی که سیم که آن باز کن مرا

11

نشانی بود کم از موسن پای توسن تو	در پای توسنت سر ما در کمر مرا

جانان بپرسش سوی هلالی نظر بکن
در جان هلاک عشوهٔ رفتار کن مرا

بهشت آرزوی کشتن ابلق نبد مرا	گرد ابلق گشت میکشد این آرزو مرا
جان بسار میان آن لب رسید	ای ساقی کز فلک نرساند باد مرا
تا دور جستجوی تو آسوده ملام	آسودگی نماند درین جستجو مرا
سنگ ست عاشقان جفا را ایام کس	عاشق نگوی هر چه تو اسے گو مرا

گفتی که ما آبروی هلالی برشک باد ست
رسوای خلق میکند این آبرو مرا

بچشم لطف گر بینی گرفتاران سودا را	سیاهم گوشهٔ چشمی که رسوا کرد ما را
بس است از سرو قد تو هم سایهٔ طوبی لب	که دوری سایه بر حاکم فتاد آن سرو بالا را
حمد کس از دم سرد رقیبان مهر جهد	گلستان از خزان آفت رسد گلهای رعنا را
دلا تا میتوان هر دم درست صبح دوری	که در عالم نباید کسی احوال فردا را
شهرها بامی آنجا هم صد بار حسین بود	چه باشد اگر یکبار چشم نهی یار را
چو دمار از حسن تو یک طرب پیدا شد نگنجی	خریداران یوسف طرف کردند سودا را
عجب بندی که فردا ما و من عمر سعود ار	نسیم کاکلش در روی نسیم بوی فردا را
مرا گر از تماشای تو آید صد بلا بر سر	رسر بهر دل کم اهم کرد هر گرانی تماشا را
زلال خضر را شد خاک پایت جای آن دارد	کرد دوق خاک کوی کسی بر سر من یک دیدار را

هلالی را چند آن که هر با وحشت میبد
عشق نا تمام او معاصت سوی نر بیا

دلا دوتی مار دولت سپاه دستاد بها	خوش ستایش دسد بهای کم نامراد بها

۱۲

١٣

مسلمانان مسلمان مهوشم [illegible] گردد دل [illegible] — سبیل [illegible] جهت [illegible] ها

چو عمر موعود ندارم اعتمادی بر وفای او — چه عشرت است [illegible] کردم [illegible] ها

[illegible] دیده [illegible] ستم رهی حسرت — کار [illegible] [illegible] ها

بحرم گرد [illegible] دل چو صاحب [illegible] — [illegible] استغفر الله [illegible] ها

دل من [illegible] اعتقاد پاک [illegible] — بلی [illegible] پاک اعتقاد ها

هلالی [illegible] وصل [illegible]

[illegible] داشتم [illegible]

هلاوی [illegible] فراق و سوختی جانها — [illegible] چند سوری [illegible]

[illegible] — [illegible] دست [illegible] گریها

[illegible] کعبه وصلت نشستم — [illegible] گذشته [illegible]

[illegible] لعل [illegible] اعتقاد — بعمری [illegible] گردی [illegible] چیرا

خوش آن ساعت [illegible]

[illegible] ساعت [illegible]

ای شوخ گلشن عاشق [illegible] — شوخی مکن [illegible] گشتی دگری را

خواهی که کنند [illegible] — [illegible] دل صاحب نظری را

[illegible] فلک [illegible] بادم [illegible] — ای [illegible] تو رسانیدی [illegible]

[illegible] — از عالم بالا [illegible] دری را

[illegible] — تا چند [illegible] ستم [illegible] عمری را

[illegible] هلالی

شاید [illegible] جلوه گری را

[illegible] ستم ها را — [illegible] ها را

[illegible]

شهر ... گشت آهنگ سفر کرد ...	میروم شاید ... دل ... مرا
... باشد گر ...	یار ... آسیا ... مرا
...	تهمت ... مرا
... عشق	... سودا مرا

مبتلا گشتی هلالی ...
آری آری ...

همه ... دست پادشاهی را	... سیاهی را
...	... گیاهی را
...	... گیاهی را
...	... راهی را
...	... راهی را
...	... بیگناهی را
هلالی ...	... سیاهی را

ردیف الباء

گر دماغی ...	... غریب
در ... شکست	... غریب
...	... غریب
...	... غریب
...	... غریب
هلالی ... جان ...	... غریب

١٤

ولـه

ای ستمگر خوی تو با من بیزار خوی رقیب	برده‌ام بار عمر سیه ساختم چون سگی کوی رقیب
گفته بودی که سگ یار رقیب است	لیک هوش تو ساز بهر سگ کوی رقیب
بسکه از کنگکوی تو مرا ...	گر همه قبله تو در و کنم سوی رقیب
گر بهر سوی رقیب از فلک آید ستمی	آن همه نیست سزای سر گیسوی رقیب
یار رقیب تو کمر هند دستانم آورد	دو دو قار بر چه رده مرا ساحت ها گوی رقیب
آنچه میکرد از دی رقیبان یم	کاش من سر لعل تو بودی دار روی رقیب
یار پهلوی رقیب است و من از رشک هلاک	غیر از این چاره نیست به پهلوی رقیب

چون هلالی اگر از پای فتادم چه عجب
چه کم نیست مرا قوت بازوی رقیب

سر خوبی تا نام ز قسمت نصیب	هر چه آید بسر من باید نصیب
دل بدرد آمد من بیمار را	چاره درد دلم کن ای طبیب
آنکه گوی چون دهان حال تو	من غریب و حال من ...
تا رقیب است ...	نیست گرد دیار یار ... رقیب

زاری نالد هلالی ز حسرت
آنچنان که در فراق گل عندلیب

شب هجر است ... خواهم ...	اهل ... خواهد گو ...
... دل خواهم ...	... خواهم جان ...
دل ... آ ... دست ...	دگر ...
...	مرا ...
... هلالی	... هلالی ...

ولِه

کس نگوید عاشقی را رد دل تنگیست چیست	چون یکی بیچاره عاشق میل کرد مسکین چه
پرسش حال غریبان رسم و آیین نیست لیک	هست در شهر شما این رسم و این آیین چه
در تبسم لب گشادی ما عبارت داده	زلف تو شام سیه باشد لب [illegible]
وقت دشنام شکر [illegible] و لب شکرانه است	در میان تنگ گشاده دهن شیرین چه
گر نگاه [illegible] شاد هرکس با رقیبان [illegible]	رو به دیوار و [illegible] مسکین چه

هر که گوید هلالی را [illegible]
آمد ای شاد و غریبان لطف کن [illegible]

گل رویت عرق کرده ز می ناب	رشته [illegible] گلگون [illegible] سیراب
نگاه آن چشم مست خواب گشا	نهان [illegible]
تماشا [illegible]	دو هندو [illegible] آب
ز پا افتادم آمد دست [illegible]	[illegible]
چو [illegible] سیل [illegible]	سر [illegible] آید [illegible]
[illegible]	[illegible]
هلالی ای سروی طلب جان	خوش [illegible]

ردیف التاء

تا دیده بیکسی چو تو دیده پرست	جانم فدای دیدن تا دیده گرد و دست
فردا که ریزه ریزه شود تن به زیر خاک	جسمم [illegible] روز [illegible]
تا آنکه رفت سرکشی چشم [illegible] مست	دلم [illegible] دست [illegible]
گر سرکشی [illegible] کار تو	دست [illegible] حلقه [illegible]
بر دامن تو باده گلگون چکیده است	[illegible] آنکه گرد [illegible]

۱۴

[illegible]

[illegible]

شستی بگرد نی چو صراحی کشید بر	خوش آنکه دست تو بنشین از آرم کوفت

دیگر ترا چه باک هلالی ز دشمنان
کان ماه با تو دوست شد و مرده دشمنت

این هم بلا که سر زده از خاک پست	پاره‌های جگر سوخته صد چاک است
درد عشاق ز درمان کسی نپسندد	خاصه دردی که نصیب دل غمناک است
استخوانهای من از خاک درش برداریند	باغ فردوس مگر جای خس و خاشاک است
همه کس را به جمالش نظری هست ولی	لایق چهرهٔ پاکش نظر پاک است
ناگهان چند کسی پیش من آزادی سرو	سرو آزاد غلام قد چالاک است
دی کشیدم که یکی خنجر سلمان تیر تخت	اگر این بد نبود همان کار تو بیباک است

دوستان گر سر درمان هلالی دارید
شربت زهر بیارید که تریاک است

ما ما نشستیم بی سر پیمانه می پرست	قانع به هرچه باشد و قانع ز هر چه هست
آنی که در حرم دوستی تو دعوت جمال	ما دوش از مستی عشق از می الست
دی آن سوار شوخ کمر بسته جلوه کرد	در صورتیکه هر که به دستش کمر ببست
هر کس که دل بدست تو داد ای صنم	سنگی گرفت و شیشهٔ ناموس را شکست
دلها که می‌بری همه پامال میکنی	کاری کنی که دلی آوری بدست
چون از دیده اشک من از ترشح آب تیشه	چون برق تند دیده آه من از انفعال هست

آخر چه سیاست هلالی به عزم وصل
محروم از جمال تو در گوشه نشست

در کوی تو آمد سرم به سنگ ملامت	مشکل که از این کوی به عزم جان به سلامت
تو لاف نگاه از چه دغا که تو کردی	جور تو کرم بود و جفای تو کرامت

17 [illegible]

[illegible]

[illegible]

امروز [illegible] شد [illegible] | [illegible] روی [illegible]

شد سیل سرشکم [illegible] | [illegible] دارم و دریای [illegible]

[illegible] دریاد شود [illegible] | آنکس که [illegible] دوران [illegible]

[illegible] امروز گرفت [illegible] | امروز [illegible] نیست [illegible] فردای قیامت

ای [illegible] گر نیست هلالی

[illegible] یک [illegible]

آنکه می‌پرسی ز من کان ماه رعنا کجاست | [illegible] دولت [illegible] دل کجاست

جان [illegible] سر تا قدم | در [illegible] نقش [illegible] کجاست

[illegible] | [illegible] کجاست

آرزو [illegible] دارم [illegible] | آن [illegible] کجاست

روزگاری شد که از فکر جهان [illegible] | یار [illegible] کجاست

در شب وصل [illegible] دارم | [illegible] کجاست

نیست [illegible] چشم گوهر [illegible] | آن [illegible] گوهر مقصود در ساحل کجاست

چون هلالی [illegible] عشق [illegible]

[illegible] اصل کجاست

[illegible] سرو [illegible] کجاست | [illegible] یاران [illegible] کجاست

کشته مردم [illegible] | [illegible] مردم [illegible] کجاست

نیست یک ساعت قرار [illegible] | یار [illegible] کجاست

سوخت [illegible] دل [illegible] | مرهم داغ دل [illegible] کجاست

[illegible] گاری [illegible] افتاده‌ام [illegible] | کان [illegible] کو

[illegible] هلالی [illegible] | [illegible] کجاست

[illegible]

۱۸

[illegible]

[illegible]

ولہ

ای کاروان ... لیلی بار کجاست | همسایه ما دولی یار وفادار کجاست
رفت آن نگاره گل و ماند دل جدا ... | گل کو که جلوه گر در سر دستار کجاست
یار بر داغ دل ... | یاران ما سال جیستند جست یار کجاست
ما پرسید ... همه دل نتوان گفت | در پیش ... آورت گفتار کجاست
صد در خانه دیر ... دل ... ماند | خواب در دیده همدیده بیدار کجاست
در خرابات ... | همه مستیم درین میکده هشیار کجاست

بهتر آنست هلالی که نهان ماند راز
سر خود فاش مکن محرم اسرار کجاست

ای باد صبح منزل جانان من کجاست | من ... دم ... برای ... جانان من کجاست
جوش ... سینه ... پیکان نشان ... | تیری ... که پیکان من کجاست
شبهای هجر ... | کس ... شب هجران من کجاست
سرها ... میدان ... | گوی ... چوگان من کجاست
تا کی رقیب ... گریبان ... | شوخی که میگرفت گریبان من کجاست
خوبان سمند ناز ... میدان ... | چابک سوار عرصه میدان من کجاست

از سلک ... گذشت هلالی ...
... من کجاست

19

دلهای مهوشان ... جهان ... خوش است | ... خاطر آن ... خوش است
[illegible] | گر یاد دلش ... ناتوان خوش است
خوش نیست چشم مردم بیگانه ... | ... یار ... مردم ... خوش است
چون نیست ... | سگ ... استخوان خوش است

سلطان ملک مستی ماییم و پیاله دست — این سلطنت کشور ما را زوال نیست
جامع عمارت دل ویران ما مکن — کار ما خراب شود [illegible] نیست

بر آستان یار هلالی نهاد سر
اندر برابر این آستان سر نیست

ای تو [illegible] در هر شب [illegible] نیست — شب هجران [illegible] شکل ما نیست
بر گردیست ز احوال [illegible] — ما مرهم و تو [illegible]
گر فته مردم چشمم [illegible] — تو جهان گیر گر بر [illegible]
[illegible] — این سعادت عجب است [illegible]
[illegible] — این نه تدبیرست که [illegible]
[illegible] — شکرستان [illegible]

مایوس سوی هلالی نظر [illegible]
کوکب طالع [illegible] آفتاب نیست

گفتی مگو که [illegible] وصال نیست — ما را خیال بسته [illegible] نیست
[illegible] — چون قوت جواب [illegible] نیست
بی ذوق [illegible] — از [illegible] آسمان نیست
گفتم همیشه [illegible] وصال تو [illegible] — در [illegible] فکر محال نیست
[illegible] — آگه [illegible] وصال نیست
چون حل نمی شود [illegible] مشکلات عشق — در [illegible] قیل و قال نیست

ای [illegible] هلالی [illegible]
[illegible]

در دلم [illegible] دیگر غم نیست — [illegible] عشق تو ما را [illegible] عالم نیست

۲۰

خاک آدم که سرشتند مرض عشق بود — هر که خاک ره عشق تو نشد آدم نیست
از جمال حسن حسن تو سخن بسیار است — قصهٔ ما و تو از لیلی و مجنون کم نیست
گر طبیبان پی داغ تو مرهم سازند — بگذاریم که این داغ کم از مرهم نیست
سکه سودای تو دارم غم خود نیست مرا — گر از این بیش غمی بود کسی را غم نیست
منکر امروز مسیحا کو ... — دم عیسی چه کنم چون دم تو این دم نیست

خو نمی‌گیری به ما در خاک هلالی مطلب
که سر روضهٔ او جای گل خرم نیست

آن نگار سنگین دل صد جفا با جان کرد و رفت — ملک ما را از بلا و غم ویران کرد و رفت
آنکه در زلف پریشانش دل ما جمع بود — جمع ما را همچو زلف خود پریشان کرد و رفت
قالب ما سوده خاک بودی کاشکی — در زمین کان شهسوار شوخ جولان کرد و رفت
گر دل از دستم به غارت برد وصلش ... — ملک ما از سیل اشک غارت جان کرد و رفت
رفت و دل بردی ز جان ما به غم سوختی — بار دگر آمد که چندین ظلم نتوان کرد و رفت
دل به وصلش ... — کار بر من مشکل ... آسان کرد و رفت

در دم مرگ ... هلالی جان بدست
نیم جانی داشت آن هم صرف جانان کرد و رفت

همچو سنگین دل که ما را ... است — ای دل ما ... که بر جان ... است
محرم او ... گفتی که دل برد ... — من به هجران ... دل بی‌درمان است
... علاج درد دل کوشش ... — ر آنکه هر دم ... درد ... است
... است عیار جان میرزاده ... — ای هلالی ... مشکل کار آسان است
... لطف ملامی ... — سر ... که دولت خواه سلطان است
... طعنه سیر دگر ... — کار چنین ... چاک گریبان است

۲۱

هرچه میگویم هلالی در بیان لعل او
حسب حال تیره بخت دل پریشانست

عکس آن لبهای میگون در شراب [illegible] — حسرتی دارم که چون عکس شراب [illegible]
آشکار است از لطافتهای لعلش [illegible] — در میان سایهٔ آن آفتاب افتاده است
چون طبیب ما ستمگاری [illegible] — در پرستش [illegible] بیمار [illegible] افتاده است
بلبل الحان میکند هر لحظه بر شاخ دگر — جلوهٔ گل دیده [illegible] مضطرب افتاده است

چون هلالی [illegible] آستانش [illegible]
این گرفتاری [illegible] افتاده است

راه دوری [illegible] کان [illegible] خوشترست — گر حکایت [illegible] لیک [illegible] خوشترست
روی چون گلبرگ تو از همه گلها [illegible] — کوی [illegible] از همه جا خوشترست
عشق [illegible] — دیدن روی [illegible] رقیبان همه جا خوشترست
[illegible] — زانکه [illegible] خوشترست
نازنینا [illegible] — [illegible] خوشترست

[illegible] هلالی [illegible]
[illegible] خوشترست

[illegible] سرو [illegible] توییست — کدام [illegible] جلوه‌های یار توییست
[illegible] — [illegible] دوست
[illegible] — [illegible] توییست
[illegible] رقیب [illegible] — [illegible] توییست

گوی عشق هلالی [illegible]
[illegible] دوست کار [illegible]

۲۲

وله

مهر گر قصه خود گفته ام لیکن حق است
تو هم بپرس سخن تا نگویمت چه بوست

ستم که دیده ام از هیچ سیلی کم نیست
تو ای که حسن تو از هر چه گویمش افزوست

طبیب گو به علاج مریض عشق مکوش
که کار او دگر و حال او دگرگوست

مگو که خواب اجل است چشم مردم را
که چشم سعدی آن نرگس سیه آهوست

همای وصل تو هم پایه باد در سر من
که در سایه او طالع هما بوست

کمان که با تو ام ایکاش دشمنان برا
حرم ... که لیلی بکام مجنوست

هلالی از دهن قامتش حکایت کن
که این هلال است ... و طبع ابروست

دلم به سینه سوزان خموش افتاده است
دل ... کجا که درین خانه آتش افتاده است

چه چشم ... معتقد کرد قبله دوش ما
چنوش ... که ما را دو چشم او افتاده است

... باده و رخسار ساده ... بر
شراب ساقی ما هر دو ... افتاده است

... حال ... آراستی ...
که این صحیفه بغایت مشوش افتاده است

... نقد عمر در پایش
ولی چه سود که آن سرو سرکش افتاده است

... سبب عشاق را با ... یار
کدام ... که در پایش افتاده است

گرت ... شب هلالی را
که روی ... در جلوه هوش افتاده است

... سوی ... نگرم ...
تغافل ... تا ... بدست

... کوی ... یا خاک ...
چه آخر خاک ... خاک ... سر دست

... محزون ... پر درد ...
ز ... که دیگر ... بندی ...

... مرا ... چو جان ...
... آن ... ما دست

[illegible]

ای سالها عمری [illegible] | [illegible] در بیابان [illegible]
سیاست که سر [illegible] | [illegible] جای سر [illegible]

هلالی [illegible] گر [illegible] دل [illegible]
سرش [illegible] تا قیامت [illegible]

[illegible] گرد سرم [illegible] دلی [illegible] | [illegible] دامی [illegible]
[illegible] [illegible] | [illegible] شد [illegible]
[illegible] دامم | [illegible] [illegible]
[illegible] گل چون [illegible] | [illegible]
[illegible] سر کویت قدم [illegible] | [illegible] سر کویت
[illegible] | [illegible]

تا [illegible] هلالی تیغ برداری
دلی [illegible] دست [illegible]

[illegible] فلک [illegible] شده است | یار [illegible] پاره [illegible] شده است
دل [illegible] ستم شده [illegible] | تا [illegible] شده است
[illegible] بیاد ده | کسی [illegible] شده است
نیست گل در [illegible] | [illegible] شده است

تا هلالی [illegible] دشمنی [illegible] ترا
[illegible] دوستی کجا شده است

[illegible] دست | جان را [illegible] صد جان [illegible] دوست
در دوستی [illegible] نیست | دشمن [illegible] دوست
حاشا که غیر دوست کند [illegible] | [illegible] نتوان دیگری را بجای دوست

[illegible]

[illegible]

آنرا دوست هرچه که رسد جای شکایت ست / زیرا که نیست هیچ وفا چون جفای دوست

با دوست آشنا شده بیگانه ام ز خلق / تا آشنای من بود آشنای دوست

در حلقه سگان درش میروم که بار / احباب صد رسد مگر از برای دوست

دست دعا گشاد هلالی بحضرت

یعنی که دست نیست مرا جز دعای دوست

هر گوشه ای که لاله ای که بر اطراف خاک ماست / از آتش دل و جگر چاک چاک ماست

دامن کشان بخاک شهیدان گذشته ای / گردی که دامن تو گرفتست خاک ماست

ساقی بیار باده گلرنگ ای حریف / گر آبرو [illegible] هلاک ماست

پاکست همچو دامن گل چشم ما ولی / دامان یار پاک‌تر از چشم پاک ماست

دهقان سالخورده که [illegible] / [illegible] جوی تاک ماست

درمان [illegible] هلالی که درد عشق

[illegible] جان و دل دردناک ماست

روز من شب شد و آن ماه [illegible] نگذشت / این چه عمریست که سالی شد و ماهی نگذشت

عمر بگذشت [illegible] / در همه عمر چنین روز سیاهی نگذشت

دوستان [illegible] / آمد و گاه گذشت [illegible] گاهی نگذشت

[illegible] / [illegible] سپاهی نگذشت

نگذشت آمد و در راست هلالی ز رهش

حال [illegible] خراب است که تا [illegible] نگذشت

اگر آرام من [illegible] گرد د[illegible] / هر دم ز دیده و قدم [illegible]

[illegible] سر کوی تو بود / تا تو [illegible] جای دگر از کویت

سر من خاک [illegible] باد که شاید روزی / برسر سایه کند سرو قد دلجویت

[illegible]

۲۵

[illegible]

[illegible]

یا رب از آتش [illegible]	[illegible] گشتن [illegible]
یک شب [illegible]	آه مگر [illegible]
[illegible] لطف [illegible] دل تنگم [illegible]	[illegible] شستن [illegible] دگری پهلوست

ای [illegible] بر دی [illegible]
از هلالی [illegible]

دل [illegible] برای یار [illegible]	[illegible]
از خیال آن [illegible]	[illegible]
[illegible] وصل [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] آسمان [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] جام عشرت [illegible]	از [illegible]

خلق گویندم هلالی [illegible]
کی تو ام [illegible] گذشت

دل ما [illegible] دادم [illegible]	[illegible] امید [illegible]
دارم آن [illegible]	[illegible] هوسی [illegible]
تو [illegible] مملکت حسن [illegible]	[illegible]
لطف [illegible]	[illegible]
[illegible]	دست [illegible] افتاده [illegible]
رقم [illegible]	آفرین [illegible] مشکین [illegible]

دفتر [illegible] هلالی همه ما
[illegible] بر زبان [illegible]

[illegible]

۲۷

وله

ای سر زلف تو کمند حیات	نیست رقیب تو امید نجات
آب حیات لب خط بر لبت	سبزهٔ تر بر لب آب حیات
تو بسر آمده شیرین رقیب	ریش دلم را شکست این نبات
خاطر عاشق ز جهان فارغ است	مست ولی از خبر کاینات
تازه برات است خط سر تو	صد شب قدر بود این برات

داد هلالی بوفای تو جان
حال دگر یافت ولی از وفات

عشقبازی چه بلا فکر جدائی بود ست	عشق خود عشق نبود ست بلائی بود ست
کاش همسایهٔ ایوان حسن ترا	تا بدانند که مارا چه صفائی بود ست
در دیاری که گل روی ترا دیده ورم	خوش بهاری و چه خوش آب و هوائی بود ست
عهد کردی که دعا پیشه کنم چه سگ	تا بدانم که درین عهد دعائی بود ست
باغ فردوس همی هست که آنجا برود	سرو گل پیرهنی تنگ قبائی بود ست
بعد مردن بسر تربت من بوسید	کاین همه سوخته پی سر و پائی بود ست

چاره درد هلالی است ملاقات عشق
عشق بلند کوی که دوائی بود ست

دارم بحسرتی که در پیچ هجران شب ملامت است	از درد من مپرس که آن خود قیامت است
تا سر زمین که رسنگ جفای خلق	تا دل شکسته ایم ورنه سر سلامت است
سر آستان عشق سر با بلند شد	وین سربلندی از قد آن سرو قامت است
رفتن بکوی یار کرم می بود از رقیب	این هم کرامت و از یار ما کرامت است
تا ثابت قدم فتاد هلالی براه عشق	او را درین طریق همه استقامت است

[illegible]

	وله	

من با تو [illegible] نیست		[illegible] نیست
[illegible]		[illegible] نیست
[illegible]		لیکن [illegible] نیست
[illegible]		ایشان [illegible] نیست
[illegible]		[illegible] نیست
[illegible]		[illegible] نیست

	[illegible] هلالی [illegible] طوطی [illegible] نیست	

[illegible]		[illegible] آب حیات
[illegible]		آب [illegible]
[illegible]		[illegible]
[illegible]		[illegible]
[illegible]		[illegible]
[illegible]		[illegible]

	[illegible] هلالی [illegible] [illegible] امکان [illegible]	

[illegible]		[illegible]
[illegible]		[illegible]
آن [illegible]		آسمان [illegible]
[illegible]		[illegible]

[illegible]

۲۹

مرغ روحم ... همای شکسته بال | این ... گریست

شب که ... هلالی برادمی ماند ستاره
در درون ... میگریست

در مجلس اگر یار نظر با دگری داشت	واسطه ... نظری داشت
... دل ...	دیدم که ز سودای تو ... داشت
... زلف تو ... بود	گر باد ... داشت
... سرو ...	...
... نرگس	هر کس که ... داشت

... عدم کرد هلالی
... که هوای سفری داشت

... تو بردم ...	جان شیرین ... بردم ...
... شکایت ...	... تو بردم ...
... حسرت ...	... خوردم ...
...	... هستی ... بردم ...
... سگان ...	در حساب ... بردم ...

ای که می‌گویی هلالی ...
سالها ... بردم ...

... نوشته است	یوسف ... یعقوب نوشته است
...	... محبوب ...
... سلام	... نوشته است
... رقم ...	این ... رقم ... نوشته است

۱

[illegible] در سیاه دلها آیتی است | ما را لب آتیم که [illegible] نوشته است
[illegible] چسان تو آن خط [illegible] | یارب قلم صنع چه مرغوب نوشته است

یاری که بس نامه نوشته است هلالی
عیسی است شفا نامه [illegible] نوشته است

[illegible] سا [illegible] پیرهن است | [illegible] تست [illegible] است
[illegible] گشت [illegible] | همه [illegible] آن [illegible] است
صد سخن گفتمت [illegible] | کاین همه [illegible] برای یک سخن
هست [illegible] | چون [illegible] است
یک [illegible] | شمع بزم [illegible] است
پیش روی تو شمع [illegible] | هست آن [illegible] است

گشتی وسوسی هلالی را
هر جا گردی [illegible] است

ای باغ عمر [illegible] سرو قامتی [illegible] | مگو که [illegible] عالم قیامتی [illegible]
[illegible] عشق [illegible] | [illegible] ملامتی [illegible]
مقیم کوی تو چون [illegible] گشت | [illegible] ملامتی [illegible]
دل برا و ملامت [illegible] | [illegible] ملامتی [illegible]

[illegible] عشق هلالی [illegible]
[illegible]

این تازه گل که [illegible] بوستان [illegible] | [illegible] گلشن و سرو روان [illegible]
[illegible] | [illegible]
ای دل [illegible] | تیر ترا [illegible] گر کمان [illegible]

۳۰

دستنامهاک از تو رسا مستنامهاست — دانستم از ادای کس کر رسان کیست
گر انگلسه بیش سگت بعد کشتنم — دامن ربوی بعد ازین آشنوب کیست
افسانه شد حدیث سر آخر شبی پرسی — کاین گفتگو که میگذرد داستان کیست

از تو گرم سوخت هلالی و کس نگفت
دود دلی که بر فلک میرود از جان کیست

ماه نو نایست و شهری انظر پر تو دستیست — روی تو چون با وعید ما و لو لیمهٔ ویست
روش آنکسی که با وعید ما رو بیاید — شادمان آن کل کسی بعید میلوی تو
سیرو هر کس بطرب عیدگاه الرکوی تو — سر نکردست چون تو معری عیدگاه ما کویست
در صباح عید اگر مشغول تکبیر خلق — یدر با هم ازسر تا شام گفت و گوی تست
گر بیشماری هدگی ارکمان ابروت — بر دل هر سینه مصحت ابروی تست
روز عید مائل خوبان رهبر سو عالمی — میل من تا زده خوبان عالم سوی تست

هر کسی همدوی عید شاد و سار روز عید
شاد کی سکین هلالی بکام همدوی تست

با تماشای وصال تو مرا خواهشت — با تماشای جمال تو مرا خواهشت
تازه در جلوه صباح الدمانی جمال — جلوه تازه وصال تو مرا خواهشت
روی صلست تو در گشتن بی تیغ تو — کشتی هجر جمال تو مرا خواهشت
چشم هر کسی که ترا ز ارکشم با کشتم — همه کس در سوال تو مرا خواهشت
شادم تا کی ز سرکشی چشمت مار — و مکارای ماه و جلال تو مرا خواهشت

گر نشد هی باز هلالی بحال خویش
این همه حالات محال تو مرا خواهشت

دلدادهٔ رخش آب باده نام با ماحت — چیست آب و دل گرا آتش بعد تا تاب اندست

جنون جلوهٔ آن گنج مسر پنهان بود | که عشق ... درین بکر مرا راه است
تماشا گر کرو بیار ساعت اگر کس | مرا بیاد لبش ... شراب است
مساتد گران ... کرو دست ... | دلی دوست ... گلشن گلاب است
بیاد گیسوی آن دام جان شمار ... | که آخر روی تو چه ... است
... دل در دام زلف ... | ... دیج ... است

مریده ... هلالی ...
ملای ... تو ... است

دگرم ... آن لعل ... توان داشت | آنچنانم که ... توان داشت
تا ... لب ... | ... سیه توان داشت
آنکی ... بالب ... | این ... توان داشت
دیده ... ستم ... | بیش ازین دیده ... امید ... توان داشت
... گل ... | ... توان داشت

ردیف الثاء

مه ما باده ... باغ و بهار شد ... | بهار ... شد ...
رخ ... گل آن ... | بیار ... شد ...
... جلوهٔ گل | لطافت ... شد ...
الهی ... امید | ... شد ...
اگر ... اختیار ... | ... اختیار شد ...
... | ... روزگار شد ...

... هلالی ...
گل وصال ... شد ...

۳۲

ردیف الجیم

مشتاق درد را چه غم از درد بی علاج
بیمار عشق را به مسیحا چه احتیاج

چون جلوه گر شود سر زلفش مقابل دل
ما را اگر بسود هوای احتیاج

تا کی ز تار زلف تو گشتن کشان به پیچ
علی بیند هم بیا تماشا ای سمج

چون ما ز جرم رسا به تقصیر ما یتیم
ما را العیش ملکی بالا حجت باج

واعظ ملامت چه بیانگر تبکیند
آهسته باش این همه غوغا بیکیاج

ما چیده هر دو رسیدیان ز روی ستم
داریم یکسر این همه سودا به لمعاج

دور از تو هر گره هلالی که کند هم
اینک گشت ز بلع و تماشا به ...

ردیف الحاء

ز تیغ هوس بکند ز سر همه چیی قدح
هر دم ز بار ستم دل غمی دعای قدح

هم کرم بسر خرابات کرده ام سر و ...
ز دار ز رای ترک و سوار رای قدح

رسید موسم گشت چمن بیا ساقی
که تازه شد هوس باده و هوای قدح

بیا که لعل تو تا کی لب قدح بوسم
خوش آنکه بوسه ز آن لب ستانم بجای قدح

هلالی ار قدح می چه جای پرهیز است
بیا که پیر مغان می برد صلای قدح

ردیف الخاء

ای چشم تو شوخ تر ز هر شوخ
چشم تو به دیده شوختر شوخ

از نام دو چشم جو دهر ... ری
این فتنه گریست آن دگر شوخ

با شکر شده ز ماد ... دهر
ما سد تو تا رسی به پر شوخ

تسکین دل عاشقان گسستند
این سنگدلان سیم بر شوخ

ترک سر خویش کن هلالی
کاین طایفه اند سر به سر شوخ

[illegible]

عزیزان کار سودای کسی آشفته‌ام هم | مگر آن پری سعیکم گشته دیوانه ار پیشه
طبیبا هر کرا ساری ایمان نکند ترا | اصل پیش اید تو بر بالین آن بیمار پیشه

تشویش نکند ای باد صبا و زمن گو آنکا
که دل حسرت هلالی را بیا بسیار پیشه آمد

پیش ازان دم که جان کاکل تا بشکستند | مهر سلطان جمالت کشور دل ساختند
صد هزاران آفرین بر کلک نقاشان صنع | گر کل و آن ابرو ... شکل و شمائل ساختند
هر دو یار اجماد داد صد استغنا و ناز | هر گرفتاران نهایت کار مشکل ساختند
کار ما این بود کز جوهان نگهداریم دل | عاقبت ما را کار خویش حاصل ساختند
آه از این حسرت که هر جا ... | پیش چشم ... حائل ساختند
هر کجا رفتند جوهان ... | جامه آن ... ساختند
می ... | ... ساختند

... هلالی از فلک گذشته بود
... مقابل ساختند

همی کرد از ... | اگر با کوه گویم کوه در فریاد می آید
دلم ... عشق ... | که گر ... یاد می آید
... آن سلطان ... | که هر گه داد خواهم ... یاد می آید
... | ... یاد می آید
... | که هر جا ... می آید
... | که هر کس ... می آید

... هلالی
می آید ... فریاد می آید

۳۵

[illegible]

ولـه

چو آن سیب سیمین که کشش یاره ... | در تماشای سیب ذقن کیک ... کشید
پیش یار دلم ... | باد در جهت پیمانه آتش کز رو کشید
ز حسین ... مردم رسو ... | سیاه آتش آسمر ... سیاره کشید
راشک ... چهره رو مردم اگر ... | شب ... آی رسوسیاه کشید
بر آسمان ... سیاه ماه مرا | گرد حساب ... اشتر کشید
تو ... سیکسار شم گشته شدم | سوه ... می باره کشید

دل حزین هلالی ... ای جست
برای ... دل یار ... کشید

مرا چو ... گران یاد آن گلشن می آید | ... عاشقی کار دگر از من می آید
هوس ... کرده دم ... | ولی چندان که ... دوری می آید
... مساش ... | کسی ... باد ... می آید
سر شد ... قد ... | ... دیده ... تن می آید
... حال ... تو ... | ... می آید
تو ... قصه ... | کسی ... عاشقی کشتن می آید

هلالی اشک می بارد و در دامن ... می آید
تعلق ... دل ... می آید

گر دلم ... آه ... کشید | آتش ... آخر ... کشید
... کاری ... | ... کشید
تنگ شد ... عاشق ... | ... العمر ... کشید
کرده ... اشک ... سر ... | اشک ... کشید

[illegible]

۳۷

خرم آن بامدادی که بیرون آید از کلک قضا | وه که صبح آرای شام من کم خواهد کشید
خرم آن روز سپهر از رندان بشارت می‌کند | سالها آب حیات از جام جم خواهد کشید

چون هلالی جا گرفتم بر سر میخانه‌اش
وه چه دامن گیر کار حاکم قدم خواهد کشید

زان بیشتر که جان ما که بدر آید | فرستادی به وصالش مرهم که جان آید
ما هم همه عمر یار بسیار خواهد لیکن | ما عاشقیم و یار ما این کار کمتر آید
ای ترک شوخ ما را مهر سخت داری | گر شوخی تو هر دم صد فتنه بر سر آید
هر عکس جو دل بی رایه کار گاهی | مشکل تو دیگری کوتاه در برابر آید
گفتی که با تو یارم آه این دروغ گفتی | درد آنکه هست ما سگی یار تو باور آید

هر گرد شمع رویت پروانه شد هلالی
یکبار گر برای صد بار دیگر آید

تا کی خواهم و کسی که همراه یار باشد | من بس باشم و دوی تا سو اعیار کناشد
آنجا اثر رحمت خاور دید تواند یافت | کاسمان رقیبان تو آثار نباشد
هر جا که حبیبی هست به پهلوی رقیبی | در باغ جهان یک گل بی خار نباشد
هر کس که گرفتار تو ام رحم معرما | رحم است بر آن کس که گرفتار نباشد
با خار جرایم و مداریم پناهی | ویرانه ما را در و دیوار نباشد
تشبیه وفا رسم رقیب است محبت | هر گز سگ دیوانه وفادار نباشد

بی یار به عالم نتوان بود هلالی
عالم به چه کار آید اگر یار نباشد

یا من اول آن همه رسم وفاداری چه بود | بعد از آن هیچ چندین جفاکاری چه بود
مرحمت کردی نگشتی تیغ خونخوار داشتی | آن محبتها کجا شد این ستمگاری چه بود

مه من چشم بر آراسته‌ام منتظرم — ره چشمم بر کف پایت به من آیی بی‌من
بی‌تو هر لحظه به صد حیله شبی آمده است — لیک شبی است که از ملک آن همه یاری بی‌تو
زان که هر کس که رسانید گرفتاران را — این همه ترک اسباب گرفتاری بی‌تو
گر بود این شیوه آهنگ دلازاری ترا — بی همت اما شفقت آمد یاری بی‌تو

سوی من دوری و هوای هلالی شوی ما
مرحله را مل کرده این بار یا ملکی بی‌تو

به جز در دل ما بار تو دانی رسید — کسی که بسیار سودیم به هوایی رسید
ما اسیران تو هر که سوده‌ایم و ما — که بهار لطف یار تو بمانی رسید
قامتم چنگ شد و لطف تو ننمود مرا — بی‌نوایی ز تو هر که نوایی رسید
تا حسین قامت بالا رسید کسی — که تو رسید او تیر بلایی رسید
دیده گوهر مگر است اسپید مرا — گر گل این همه بو دعایی رسید
حالتی هست که آن کس که بماند از او — مست عشوه گری جلوه‌ای رسید

گر هلالی به وصالت رسد هست عجب
هیچ گه منصب شاهی به گدایی نرسید

اگر بلبل به گلشن بوی یار آید — هوای باغ و تماشای گل چه کار آید
بهار رسید آهنگ باغ کن ساقی خوش — که دست ما نشی بهار دگر بهار آید
ز باده مست جوش‌نی نه دمان عالم کس — چسان کنم که بی‌کسی دمار آید
شاد دستی مرهم مسیح هجر فراق — امید هست که زین غصه بر کنار آید
هزار عاشق دلخسته خاک راه تو باد — دلی مباد که بر دوست بار آید
مدار لعل تو هر قطره آب حیات — مرا امید چه بیگانه آید آید
خوار هست در این آستان هلالی را — از این چه سود که دوری مرا بیار آید

۳۸

وله

هر دم از چشم تو دل را نظری می باید — صد نظر دیده و هر دم نظر دیگری می باید

آن قدر سرکشی و ناز که داری باری — شیوهٔ مهر و وفا هم قدری می باید

هر چه در عالم خوبی است از آن هستی بیش — نتوان گفت که زین بیشتری می باید

تا امید نظری بود بدرگه خاک شدم — از تو بر ما نظری هم گذری می باید

گفتی اندر وصل چه پا و سر کوی آیی — خبری هست ولیکن اثری می باید

نقد عمری شد و سامان فراق — قطع این مرحله را بال و پری می باید

در ره عشق هلالی چه از خویش مگیر
که درین راه ز خود بیخبری می باید

گر ز رخسار تو یک لمعه هویدا گردد — آه آتش شود و شعله به صحرا افتد

بسکه از قد تو تا لیم [illegible] — هر نفس غلغله در عالم بالا افتد

روز و شب [illegible] — کار امروز به فردا نگذارد که هوا افتد

دارم امید که چون تیغ کشی در دم قتل — هر کجا پای تو باشد سرم آنجا افتد

رفتی از خانه [illegible] — آه از این بار که درین شهر چو غوغا افتد

آنکه افتاد درین آتش سوزان ما را — دل ما بود که آتش به دل ما افتد

دل مدهوش هلالی که ز پا افتادست
کاش در جلوهگه آن بت رعنا افتد

سایهٔ گر [illegible] بالای تو زیبا افتد — هر نور لیست که از عالم بالا افتد

هر کجا دیده بر آن قامت رعنا افتد — رو به دارد [illegible]

هر که در کوی تو ره [illegible] — عاقبت هم به سر کوی تو از پا افتد

ای که [illegible] سر بادر گذر [illegible] — کاش ره [illegible] گذر او بسر ما افتد

I

آهسته [illegible] هلالی [illegible]
[illegible]

در ماتم دل دیده پر سیلاب چو جیحون شد
[illegible] شد دل ما [illegible] پر خون شد

[illegible] هزاران [illegible]
حال دل آواره [illegible] که چون شد

دل چون شد [illegible]
[illegible] دست [illegible]

[illegible] لب تو [illegible]
[illegible] سلسله [illegible] چون شد

[illegible] لیکن
هر چند که [illegible] تو [illegible] شد

هر [illegible] امید [illegible]
از سیل فراق تو [illegible]

در عشق تو [illegible] هلالی
کاری که مراد دل [illegible]

زان دل به جانب سگ کوی تو میکشد
کو دام [illegible] سوی تو میکشد

دانی چرا [illegible] آهو [illegible] دلم
خود را [illegible] کوی تو میکشد

مشتاق [illegible] سررشته [illegible]
سررشته [illegible] سوی تو میکشد

[illegible] ناله [illegible]
خاطر [illegible] بوی تو میکشد

ای ترک مست این همه [illegible]
هر دل شکسته [illegible] سوی تو میکشد

[illegible] عاشقان ملامت [illegible] تو [illegible]
چندین بلا [illegible] خوی تو میکشد

دور از رخت [illegible] هلالی [illegible]
آه این چه [illegible] میکشد

چو ترک [illegible] مجلس شراب کند
هزار عاشق [illegible] کباب کند

[illegible]
که دیگر [illegible] همان شراب کند

[illegible]
[illegible] کند

چه طالعیست که تا گاه بر سرم گذری
اگر ز گوشه چشمت رسد عتاب کند

طبیب دل بسر مهر داغ همت
برای کشتن من بی تو اضطراب کند

نقاب چشم کشائی و فتنه انگیزی
تو آفتی نگهی ای که فتنه خواب کند

نموده وعده دیدار دید مستی و خواب
نگه بمستی که مبادا آن حساب کند

چو سایه در پی هلالی بخاک یکسان شد
اگر بسایه تو روی آفتاب کند

دلم خوش است با جانان شکر ریز فغان آمد
صدا بیچاره دل کز آتش سنگین دلان آمد

سیاه سرو گلزار جوانی با عیش دل
گر جلوه کند بهار حسن سرو ری چنان آمد

سمند دیگران از این گلستان تاکی توان رفتن
بسوی عاشقان هم گاه گاهی میتوان آمد

حیاتی باشم از دم مه قلتش بجا است
کجا را هر چه در دل بود ما را بر زبان آمد

شکر لبست ببالا در میان افتاده شوش عالم
که بهر جانکساران آیتی از آسمان آمد

مگو لب از غم دوران شکسته تن
سراسر تا که محنت اگر دلها گران آمد

کمند لعل لیلی میکشد از شوق مجنون
که از شهر عدم بی جود بعمر بی جهان آمد

تا سید یکدم پای سگ آستان نشاند
هلالی با عقد جان در آستین بر آستان آمد

چه حاصل که بر ایران گل دمید صد بهار آید
امر هجران با تو کار افتاده بهتر بگذارید

دلم از داغ دستان خوش نمی آید گرم رفته
که جانی در میان آرد و سر در بر کنار آید

چو سوی لب جانان وقت بسوی ما بیاید دل
دگر آید به سینه درد پریشان روزگار آید

نمی آیم برون از بیم رسوائی که می ترسم
سراسر اشک میریزم گریه بی اختیار آید

بس از عمری که آن لعل به چو شکر شد تشنگی
نمی گیرد قراری تا دل بی قرار آید

فرو ماند ز داغ نوسید کلانی نیست چاره تو را
مبادا اکنون ملامت بیش من امیدوار آید

۴۱

هلالی چون که درویشی آن شیرین [illegible]
[illegible] ترا [illegible] درست [illegible]

ستاره می‌شمردم دوش و کسی می‌کرد
بر او ساعه گفتم که نفس می‌کرد

گفتمش [illegible] دوم و گر [illegible]
ولی چه فائده چون [illegible] بی کس می‌کرد

چو عمر [illegible] دید سود [illegible]
[illegible] هوس می‌کرد

کسی که [illegible] روی ماه [illegible]
[illegible] هوس می‌کرد

[illegible] مشکل [illegible]
[illegible] قفس می‌کرد

[illegible] سوی [illegible]
کسی [illegible] هوس می‌کرد

گذشت دوش هلالی [illegible] گرد
[illegible] کسی می‌کرد

از دست رفت [illegible] کباب شد
روی تو ماه بود و کسوف آفتاب شد

گفتم [illegible] سرای [illegible]
[illegible] که [illegible] خراب شد

[illegible] ساعتی [illegible]
[illegible] کباب شد

[illegible] رسان [illegible] مرا
نام تو [illegible] شد

[illegible] کار [illegible]
[illegible] آب شد

هر جا که [illegible] تو [illegible]
کس [illegible] میان [illegible] شد

[illegible] بود هلالی [illegible]
[illegible] شد

[illegible] آید
گر تو آئی [illegible] می‌آید

[illegible]
[illegible] آید

[illegible] آید
[illegible] آید

[illegible]

چون کمان ابروی تو در گوشه‌ نشینی مائل	جلوهٔ حسن تو در هیئت بطری آید
سرو و رست گوی و بلبل در سر	سرو قد تو چو در جلوه به بر می آید
در فضای سپر سینه جهان ستالم	که پرا تیر تو اول به سپر می آید

شب روز بلا از هلالی است فغان هر دو ات
کاین سیه موی است که شب تا به سحر می آید

هر گه آن شوخ به ما میل نگاهی نکند	آن مسم پر نار که گاهی گاهی نکند
میروم از سر راه اش به امید سفری	آه که بکند دردان شوخ و نگاهی نکند
این همه ناز که من میکنم درد و فراق	هیچ ماتم زده جامه سیاهی نکند
حاصل عشق همین بس که اسیر مراد	دل به مالی به میل بهاهی نکند
راه اگر مرحبا ده دستار که هست	هر که هر گز نتواند که گدایی نکند
سوی هر کس که همین مشکل و مسائل گردی	کی تواند که ترا سید و آهی نکند

چون هلالی است سلطنت به ستم ترک تست
کس چه داند که چرا رو به تباهی نکند

نازت شهر آشوب من هر که راهی گردد	شهر پر شور ما تو چو ناگه راهی گردد
شدم از شهر ران سیه آفتاب من گاه	تا سر و قد تو چو رسیاهی گردد
چون به روی تو همیشه بود تقلید میکنم	هم سلطنت که روی بادشاهی گردد
آنکه در عشق ستان لاف صبوری میبرد	سر کن تا این حکایت چه نگاهی گردد
تا دم بیا که آتش سوز مراد جان و دل	دل مسوا هکه سوز یش دو آهی گردد
ساقیا لب تشنه مردم کاتش میگردی	و دیده است آب حیوان به گیاهی گردد
از صبح و بار تو در جهان و صنعتی و عنا	همه آن ساقی که اجل به سیاهی گردد
گر به سوی ام از دستی هلالی گردم	آه که گر ظلم چنین بر بیگناهی گردد

۴۳ [illegible]

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible] کرده	عمری [illegible] کرده
دولت [illegible]	آن که [illegible] کرده
[illegible]	درد [illegible] کرده
چون [illegible] گریبان [illegible]	گریه [illegible] کرده
[illegible] منزل [illegible]	پیش [illegible] کرده
هر [illegible] دولت [illegible]	عالمی [illegible] کرده

آنکه [illegible] بالای [illegible]
عمر [illegible] کرده

یارا گر [illegible] دل [illegible] شود	تا [illegible] دلم خون [illegible] شود
هر دل [illegible]	دل [illegible] سنگ [illegible] شود
[illegible] کم شود [illegible]	[illegible] افزون شود
گر [illegible] لیلی [illegible]	نیست [illegible] مجنون شود
[illegible] ایام [illegible]	[illegible] شود
[illegible] سعادت [illegible]	نیست [illegible] شود

[illegible] بلای [illegible]
[illegible] شود

اگر از [illegible] گشاید	دیگران گر [illegible] گشاید
هر دل [illegible] طرب [illegible]	یارب [illegible] گشاید
دیگران کار [illegible] مشکل شد	[illegible] لطف [illegible] گشاید
[illegible] دل [illegible]	[illegible] دل [illegible] گشاید

۴۴

[illegible]

باشد اما لیکن آن سیر تماشا لیک نیست | هان بیا سایه اگر سرو قبا کشاید
میکشم آه که بکشای گلگون لیک نیست | این گلی نیست که از باد صبا کشاید

تا نیست تمام هلالی گلستان رخ خویش
هر سحر گریه کنان دست دعا کشاید

یار هر چند که رعنا و سهی قد باشد | گر بعشاق نکوئی نکند بد باشد
الف قد تو پیش همه مقبول افتاد | این حرفیست که بر وی قلم رد باشد
سوی [illegible] ولیده من بیرون خاک در | سو بینی که مرا بر سر مرقد باشد
گشت حسن دل بخم زلف تو در قید بماند | گفت دیوانه همان به که مقید باشد
مقصد اهل نظر خاک در توست ولی | چون تو مقصود شدی کوی تو مقصد باشد

هیچکس نیست هلالی که شود همره ما
زانکه این مرحلهٔ محنت بیکه باشد

لعل جانان بهشت که یاد از آب حیوان میدهد | زنده را جان می‌ستاند مرده را جان میدهد
دل بگرد کعبه زلف تو شکر حال او | یاد می آید خبرهای پریشان میدهد
دور باد از چشم بد کامروز در وصل آن کس | شهسوار من همه بار جولان میدهد
یار را در ساغر دوران شراب وصل نیست | یاد دریا هم جواب تعلل میدهد
نیست در عشق جوابی را بدهیان آتش | گر طبیب از درد میدهد ترک درمان میدهد
سوختم از غیرت کنیه‌های تیغ سیلی که | عشوه شیرین که آن لبهای خندان میدهد

ای اجل سوی هلالی هر چه آید لب بیا
زانکه عاشق گاه مردن جان بجانان میدهد

غم بستان حور اگر بکسی که یار خواهی شد | اگر عزیز جهانی که خوار خواهی شد
اگر چه مست هوس لب یار خواهی کرد | ز عاشقان سیه روزگار خواهی شد

قرار صبر شکیبایی همه رفت ز دست	[illegible] سلام امید که یار آشنا شد
چه دور ساقی تو هم بدان عالم بیش	که عشق لیلی و شیرین سار [illegible] است
کسی [illegible] کس نیست ره یار یکی	تو هم ز دور [illegible] سر راه خواهی است
رفتگر کار جهان [illegible]	اگر [illegible] کار [illegible] خواهی شد

هلالی از پی آن شهسوار شد مرو
که از رسید [illegible] عنان خواهی شد

بر سر بالین طبیب [illegible]	از برای صحت من آمد بیمار شد
دوش [illegible]	[illegible] همسایه بیمار شد
[illegible]	[illegible]
[illegible] گویا [illegible]	[illegible]
هر که از سودای [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] چشم بیمار شد

[illegible] هلالی [illegible]
[illegible] بیمار شد

گر [illegible] آید [illegible] می‌شد	[illegible] استغفار می‌گشت
[illegible] دولت دیدار او	[illegible] می‌گشت
[illegible]	[illegible] یار می‌گشت
[illegible]	[illegible] می‌گشت
چون [illegible]	[illegible] می‌گشت
ساقیا [illegible]	[illegible] می‌گشت
[illegible] هلالی [illegible]	[illegible] کار [illegible] می‌گشت

۴۶

[illegible]

ولہ

عاشقان هر چند مشتاق جمال دلبرند
دلبران بر عاشقان از عاشقان عاشق‌ترند

عشق می‌ورزند و کس [illegible] ناز معشوق
آری آری این [illegible] عاشق پرورند

در گلستان گر [illegible] بلبلان جان می‌دهند
نوعروسان چمن صد جامه بر تن می‌درند

جان [illegible] شیرین [illegible]
گوهر جان من ز لعل تو [illegible] گوهرند

ای رقیب [illegible] عاشق
از عزیزان [illegible] نگذرند

کرده‌ام [illegible] بتان سنگدل
من [illegible] سلیمانند [illegible] کافرند

تا هلالی [illegible] سال
تن اگر [illegible] راحت [illegible]

ترا که [illegible] خراب افتد
دلم ز بسکه تپیدن [illegible] افتد

دلم [illegible] دولت هر دم [illegible] شود
علی الخصوص [illegible] کند [illegible] افتد

تو چون [illegible] شراب [illegible] رقیب [illegible]
ز حسرت تو [illegible] در دل کباب افتد

ز مهر جلوه [illegible]
[illegible] افتد

مگو [illegible] هلالی را
روا مدار که بیچاره در عذاب افتد

بیا بیا که دل و جان من فدای تو باد
سری که بر تن من هست خاک پای تو باد

دلم ز مهر تو صد پاره باد و هر پاره
هزار رشته و هر رشته در هوای تو باد

رها [illegible]
سرم فتاده به خاک در سرای تو باد

ترا [illegible]
بیا بیا که [illegible] رضای تو باد

مقرر [illegible]
ملائک همه افلاک در دعای تو باد

مباد [illegible] هرگز [illegible] تو دل
[illegible] جهان [illegible]

[illegible]

[illegible]

ندیده بود کسی گستر [illegible] دوایم — همیشه بدل [illegible] دوای تو را
[illegible] ملک بود [illegible] — [illegible] کرد [illegible]

اگر [illegible] [illegible]
برای [illegible] [illegible]

[illegible] — شیرین که تو [illegible] تیر [illegible]
[illegible] چه حسن [illegible] کار [illegible] — [illegible] تقدیر [illegible]
[illegible] از [illegible] عشق [illegible] — [illegible] سوای [illegible]
[illegible] نام [illegible] دل [illegible] — [illegible] دل کم [illegible]
[illegible] گمان کرم [illegible] — امروز [illegible] یکسان [illegible]
[illegible] جهانی که دو داروی [illegible] — [illegible] که [illegible]

[illegible] حسن و ماتا [illegible]
تحقیق [illegible] کشور اران بود

[illegible] تو شرح بلای هجران کرد — [illegible] تراین کرد
[illegible] رسا [illegible] دردی بود — [illegible] آمد [illegible] کرد
[illegible] تو مشکل [illegible] — [illegible] آسان کرد
خیال [illegible] — [illegible] سلیمان کرد
جراحت دل [illegible] طبیب [illegible] — [illegible] کرده [illegible]
[illegible] وقت [illegible] — [illegible] قدر [illegible]

[illegible] دل [illegible]
[illegible] که تو دیدی فراق ویران کرد

[illegible] بدر [illegible] — [illegible] یک [illegible]

۴۸

[illegible]

[illegible]

منعیست شمرای گل هوای بلبل را	که برگ زیر خزان آید و بهار بماند
تو مست باده نازی و دل بساز آخر	ز مستیی که تو داری که عمر کار بماند
بسی بماند که ما کم رفت باد فراق	رود که گرد و داران کرده هم غبار بماند

برو بسجد هلالی ز روزگار چه نالی
معینیست که این عهد روزگار بماند

سر گرانی قصاب حسن بر گلوی کس رسد	می بهم سر بریدن تا بجای کس رسد
آنکه هر سو کشته سری هست پای او	کشته ایم که در زیر پای کس رسد
خوی او تند است [illegible]	تا برابر تیغ وحشی تند خوی کس رسد
یار با ما در رسید [illegible]	ساعتی گوش بسپار گفتگوی کس رسد
رنج سودای سر زلف تو تا [illegible]	گرد و صد [illegible] تا بموی کس رسد
گرد هم [illegible]	بار [illegible] قدم در جستجوی کس رسد

بوی مشک [illegible] هلالی
گرد [illegible] غزال مشکبوی کس رسد

[illegible]	در سر [illegible] کشید
[illegible]	عیان [illegible] قیامت [illegible]
[illegible]	پر کم [illegible] خواهد کشید
[illegible]	عالم [illegible]
[illegible]	[illegible] رسید
[illegible]	دست [illegible]
[illegible]	می [illegible] کشید
[illegible] هلالی [illegible]	ناگهان [illegible] رسید

۴۹

[illegible]

وله

شمع [illegible] که	ما به سوز دل [illegible] کرد
حالیا [illegible] آتش [illegible] تمام [illegible] کشید	است [illegible] عشق [illegible] کرد
کار [illegible] باد و [illegible]	[illegible] کرد
عاشقان [illegible] عرقی [illegible]	[illegible] کرد
عشق آسان [illegible] امید [illegible]	ما امید [illegible] کرد
در [illegible] عشق [illegible]	کرده [illegible] استغفار کرد
[illegible]	[illegible] مراد [illegible] کرد

گاه گاهی گر بلائی [illegible]
راکد آن بیچاره را [illegible] کرد

[illegible] کشید	حیف است [illegible] کشید
چون [illegible]	تیغ [illegible] کشید
[illegible]	هم [illegible] کشید
[illegible]	هر قدم [illegible] کشید
[illegible]	[illegible] کشید
دل [illegible]	[illegible] کشید

[illegible] دود آید
[illegible] کشید

[illegible] کشید	ما [illegible] کشید
[illegible]	[illegible] کشید
[illegible] شود	ای [illegible] کشید

چند با اغیار پیدا ریزی ... راز — گاه گاهی هم بحال عاشقان پرسید
میکشد بیداد ... ساقی — ای پسند ... سکین ...
... گرامی میکشد ... — ... دوستان ... سر ... آمد

عاشقیهای هلالی سر برسوائی کشید
دوستان مکر بحال عاشقی ترسید

چار داغ فرقت شعله حسرت نهان ... — چنان آهی کشم از دل که آتش در جهان افتد
سود آستانت چون ... — کنم خاک گشته گردم تا سر آن آستان افتد
سامانه سیل اشک من ... — الکون ... کرد نقصان بنای آسمان افتد
... ناتوان ... — کنار چشمت نگاهی جانب ... افتد
تن ... مرا هر دم رقیبان ... — چشمت ... افتد

٥١

هلالی آسمان در عاشقی رسوای عالم شد
که پیش اهل ... انسان ... شد

گل شکفت و شوق آن گلچهره در سر تازه شد — وای جان من که بر دل داغ دیگر تازه شد
گرد آن عارض گلگون خط ... — هیچ اطراف چمن ... تر تازه شد
آمد از کویت نسیمی صبح دلها شکفت — گلشن جان ما از نسیم صبح پرور تازه شد
زخمهای تیغ مژگان سر بسر آمد ... — چون نمک پاشیدی از لبها ... تازه شد

تا شمار حسن هلالی تا بر جان عاشقان
رسم ... تازه شد

خوب رویان چون شوخی قصد تیغ دل کنند — اول ... آخر ... کنند
یار ... سنگین دلان ... — نامراد عاشق بیچاره ... حاصل کنند
چون ... سروی ... — ...

[illegible]

ای چشم تو [illegible] ماه [illegible] پدید آمد
کاکل آن [illegible] روی او حائل گشته

[illegible] مست [illegible] ابروی [illegible]
[illegible] مست [illegible] حائل گشته

[illegible] رقیبان [illegible]
[illegible] که [illegible] حائل گشته

آن [illegible] هلالی [illegible]
[illegible] رسید

جان [illegible] شوم
سلطنت [illegible] شوم

گر مرا که خدمت [illegible] گردد
سر [illegible] جهان [illegible] شوم

[illegible] تحصیل اگر افتد کدورت
گشته [illegible] شوم

شمع [illegible] گوهر [illegible]
تو [illegible] شوم

هیچ در وقتی [illegible] شوق
چشم [illegible] دلهای [illegible] شوم

گر از آن طلعت [illegible] شمع [illegible]
نیر [illegible] طالع [illegible] شوم

اگر [illegible] هلالی شرف [illegible] عشق
همه کس طالب [illegible] شوم

کاکل [illegible] بود
[illegible] بود

[illegible] اگر [illegible]
[illegible] بود

چشم تو [illegible] لطف [illegible]
[illegible] بود

دیده [illegible] عالم [illegible] بود
[illegible] بود

در عشق تو [illegible]
[illegible] بود

[illegible] بود
[illegible] بود

دود [illegible] هلالی
در [illegible] دل [illegible] بود

[illegible]

۵۲

[illegible]

[illegible]

ولہ

ای کسانی که بخاک در تو سر داده‌اید	گاه‌گاه از سر ... شده یاد دارید
ما کی از سر ... بر خاک ...	وقت آنست که از خاک ... دارید
گر ز ... نزدیک نگاه که ...	ما همی از ره ... نگذارید
... جمع ...	... جمع ...
گرد آن کوی ...	کز سر ... کوی ...
...	در ... خاک قدمش ...

تا کی ای ... هلالی ...
... آمین ...

یارب ...	کاسه ... نتواند
عالم ...	کز ... رساند
...	...
...	از دیده ...
عالم همه ...	... عالم ...
مردم ... دل ما	...
...	...

خواهد که شود گشته به تیغ تو هلالی
... داغ ... ماند

مسکین ... حال کرد	بیمار ... حال کرد
کی ... بر ...	... حال کرد
دارد ... دل در شب فراق	... حال کرد

[illegible]

[illegible] همنشین غیر [illegible] انفعال چیست
آن [illegible] کرد هم انفعال کرد

سگ [illegible] [illegible]
[illegible] پایمال کرد

سلطان عشق [illegible] گدایان [illegible]
[illegible] سلطنت سؤال کرد

گفتی [illegible] ساحت هلالی [illegible] ترا
[illegible] [illegible] ملال کرد

[illegible] عاشق [illegible] ستم [illegible] توان کرد
[illegible] عاشق [illegible] ستم [illegible] توان کرد

[illegible] [illegible] [illegible] توان گفت
[illegible] [illegible] شکسته [illegible] توان کرد

[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] ستم [illegible] توان کرد

[illegible] رقیب [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] ستم [illegible] توان کرد

[illegible] [illegible] [illegible]
در کوی [illegible] نشستن [illegible] کرد

[illegible] ساحت هلالی
گر یاد کنی [illegible] ستم [illegible] توان کرد

[illegible] وقت [illegible] یاد [illegible] کرد
[illegible] [illegible] یاد [illegible] کرد

[illegible] دوست [illegible] [illegible]
چشم [illegible] [illegible] یاد [illegible] کرد

سالها [illegible] [illegible] سنگدل
[illegible] [illegible] ارادت [illegible] یاد [illegible] کرد

[illegible] عاشق [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] دست [illegible] یادی [illegible] کرد

[illegible] هلالی [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] تنها [illegible] کرد

[illegible] آن [illegible] [illegible] امد
کاشکی [illegible] [illegible] امد

آه [illegible] مژگان [illegible] چشم [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] امد

[illegible] [illegible] رسد [illegible] ترا
[illegible] رقیبان [illegible] امد

ای خوش آن عاشق که وقت کار ما بیند ترا ... دست در گردن ببیند کمری با ما دارد

شکر لست هلالی که ببخ باده بیار
تا شود دست سیاهی تو سری با ما دارد

بار عشق آمد و کار دل ما مشکل شد ... هر چه جز درد تو بود همه باطل شد
خواستم عشق نهان کم شود از من رسوا ... گفتم آسان شود این کار ولی مشکل شد
پای هر کس که بسر منزل عشق تو رسید ... آخر الامر شکستی دل جانان سر راه
اشک چون از دل ما گشت روان در نظرم ... با وجود دگران عهد تو بر ما حاصل شد
آن سهی سرو که میل دل ما جانب اوست ... یا رب این بهر چه سوی دگران مایل شد
غم نبود اگر مرا ... ... غم ما رست که ما مرد چرا غافل شد
سر وصل تو هلالی تو ببخ از دست ما ... اگر از جام الست ببود دلا بیعقل شد

اهل معنی ز هلالی همه دارند بکم
زان میان کو که نشانه از اهل شد

رفته عمری و بیار سر کوی تو شدم ... ای چه سودیست که پیش تو پشیمان شدم
آن بلائی که از اندیشه آدمی نگردم ... عاقبت پیش من عاقبت در پیش آمد
مانده ام چو صدف از دل پس بی پیمانی ... کرم از تیر بلا رحمت کریس آمد
چشم بهم سر ... هر طرف تار نشستم ... گر نیست ولم از ره هر تو صد سوختن آمد
حال چو درد اج بحال دگران سنجیدم ... الم تو ... سخن با عدم همچو شد آمد

روز بگذشت هلالی شب هجران سر شد
ده صد در سیه ساتر که من پیش آمد

میرسی باز رقیبان جدا ابلیس مگه آمد ... رحم مائی که می آید سر ایک پیش آمد
چشم جستم که صاحب من تیر می ... رشک گل تو بر سر ز صد پیش مگه آمد

۵۵

[illegible]

آن همای [illegible] … [illegible] آمد

[illegible] سحر رسید [illegible] … [illegible] آمد

[illegible] راست [illegible] … کسی [illegible] آمد

[illegible] سعادت [illegible] … [illegible] آمد

هلالی [illegible] … [illegible]

دلا که عاشقی [illegible] … [illegible] آمد

اگر [illegible] سال [illegible] … [illegible] آمد

[illegible] … [illegible] آمد

[illegible] آشنایی [illegible] … [illegible] آمد

[illegible] … [illegible] رسید [illegible] آمد

هلالی [illegible] … [illegible] آمد

[illegible] سودای تو [illegible] کشید … قصه عشق [illegible] رسوایی کشید

[illegible] … [illegible] تنهایی کشید

[illegible] … [illegible] کشید

حال [illegible] تو [illegible] … [illegible] کشید

[illegible] … حال [illegible] کشید

[illegible] … داغ [illegible] عشق [illegible] کشید

[illegible] هلالی [illegible] … [illegible]

٥٦

وله

دلی برای همین [illegible] نادیده می‌رود	روی گردانیدی [illegible] کردیدی می‌رود
گر سد دل [illegible] رشک گریه می‌رود	[illegible] سرع [illegible] می‌رود
[illegible] حسرت [illegible] مگر	[illegible] رقیبان [illegible] می‌رود
[illegible] چشم [illegible] نیست	[illegible] آخر [illegible] می‌رود
[illegible] بیماری [illegible]	[illegible] تا لبش می‌رود
[illegible]	دوستان [illegible] می‌رود

هلالی [illegible] گشتی [illegible]
[illegible] می‌رود

[illegible] جان [illegible] کشید	[illegible] کشید
[illegible] مگر [illegible]	[illegible] کشید
[illegible]	شرح این [illegible] کشید
[illegible] تمام	[illegible] کشید
[illegible]	آخر [illegible] کشید
چشم [illegible]	[illegible] کشید

چون هلالی [illegible]
[illegible] کشید

[illegible] عیان ساخته اند	[illegible] ساخته اند
این [illegible]	[illegible] ساخته اند
[illegible]	[illegible] ساخته اند
[illegible]	[illegible] ساخته اند

[illegible]

یک کتابی بهشت ساخته‌ام [illegible]	چون [illegible] نیست مروت [illegible]
[illegible] گوشه [illegible]	[illegible] گوشه ساخته‌ام

گر مرا هم ملک نیست بلالی چه عجب
عاشقان [illegible] پریشان ساخته‌اند

بهار [illegible] ساخته‌ام	بهر گل [illegible] ساخته‌ام
برگل [illegible] سرو [illegible] ساخته‌ام	از گل سرو [illegible] ساخته‌ام
[illegible]	[illegible] ساخته‌اند
[illegible] در لب ترا	گوئیا از گل [illegible] ساخته‌ام
خوش [illegible] بستان [illegible]	[illegible] ساخته‌ام
[illegible] گوی [illegible]	مردم [illegible] ساخته‌ام
[illegible] حسرت [illegible] سال	[illegible] ساخته‌ام

صد ازین [illegible] بلالی [illegible] دست [illegible]
ز بهر خلوت ازان [illegible] ساخته‌ام

گلشن [illegible] ماه [illegible]	این [illegible]
آه [illegible]	[illegible]
گردیم ماه [illegible]	آوازان [illegible]
گر نگیرد [illegible] لطف کرم دست مرا	دست [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] ساخت	شوق [illegible]

[illegible] بلالی [illegible]
چاک [illegible] سینه [illegible] دل [illegible]

۵۸

[illegible]

[illegible]

وله

اگر چون قمری سروی رهائی برآید ... شود در ستمیر مولائی برآید

مدار الب ... ستان مکشا ... کمان بر ... زمانی برآید

تو سلطان حسنی بجا کمترست ... چنان کن که کار گدائی برآید

چه کم گردد آخر ز جاه و جلالت ... اگر حاجت بینوائی برآید

مرنجم چو ... کز آهی ... کمان ... مبتلائی برآید

مرا بشکند سنگ ... قدرت ... چه باشد که آوازپائی برآید

هلالی ازین شب خلاصی ندارد
مگر آفتاب رهائی برآید

نیست حقی که در بتخانه ... میکند ... هر قدمی که می‌کشی آب حیات میکند

چند بهر رسید کی باده صاف میکشی ... جیب که آید مکی ظلمات میکند

لعل لب تو چاشنی ریخته در مذاق جان ... گریه تلخ اگر کنم آب نبات میکند

اشک هلالی از خرد کرد حریم آن حرم
همچو سرشک عارفان ... عرفات میکند

گر کسی عاشق ... حسار تو باشد چه کند ... طالب دولت بیدار تو باشد چه کند

شوخی و بیمار دیده گرفتاری عشق ... درد مندی که گرفتار تو باشد چه کند

ای طبیب دل بیمار بگو بهر خدا ... کان جگر خسته که بیمار تو باشد چه کند

گوش در گفته احباب نتوان کرد ولی ... هر کرا گوش بگفتار تو باشد چه کند

میکند بی تو هلالی همه شب ناله و آه
ناتوانی گر دست بیمار تو باشد چه کند

دل بصد امید و ایمن بدر مدرمان کرسید ... بشوریی کار شد کار بسامان نرسید

٥٩ [illegible]

آن مه ... تا ... کرد | ... سلطان ...
کس ... بهار ... | ... سلطان ...
وز ... | ... سیال ...
تو به داغ ... حال ... | ... الماس ...
عاقبت ... تو دم | ... پیمان ...

... بلالی که ...
... دریا ... ستان ...

... هر شب ... | ... بلالی ...
هر که ... | ...
... گلستان اندر ... | ...
میکشتی الماس ... | ...
... | ...

تا بلالی ...
...

آن ... | ...
... | ...
... | ...
چون آن قامت ... | ...

... آن ... بلالی ...
...

کار ما ... شد ... دل ... | فکر ... دل ...

[illegible]

٦١

بهتر است که چون گل نشوی همدم خار	چه سودی که گل پس تو بیکار افتاد
میرود چون دل از دیده ولی دل میکند	که مرا این همه از عهده تو بسیار افتاد
ما در این بیت [illegible] سلامت سهد	در دو سه دیگر دل آن سایه دیوار افتاد

گر هلاک غمت افتاد هلالی غم نیست
قدر عشق در این قصه بسیار افتاد

آه و صد آه که آن سرو سحر دیر آمد	شمع خورشید جمالش بنظر دیر آمد
گفت سوی تو فرستادم [illegible]	وه که قاصد نفرستاد و خبر دیر آمد
تو مددکار شو ای خضر که آن آب حیات	سوی این سوخته تشنه جگر دیر آمد
مردم از شوق هم آغوشی آن سرو بلند	کان نهال از چمن حسن ببر دیر آمد
ای فلک دیر تو خورشید جهان تاب کجاست	کاشب امید شد عمر و سحر دیر آمد

یار تا رفت هلالی من از این غم مردم
گرچه آمد پی جستن بسر دیر آمد

ای که خلقی همه عاشق [illegible]	دوست ما دشمن جان سوخته و دشمن کرد
سوختم ز آتش این حسرت [illegible] چون شمع	[illegible] همه کس کرد
[illegible]	که با آهنگ [illegible] کرد

[illegible] هلالی [illegible]
هر که [illegible] عیش کرد

خوشا کسی که در این عالم خراب آباد	اساس [illegible] نهاد
بیا بیا که [illegible]	که رفت [illegible] یاد
[illegible]	که دست حادثه خواهد [illegible] بباد
توانگری که در [illegible] فقیران [illegible]	دری بر عالم بالا [illegible] گشاد

[illegible]

کشتی کرامات رسول نیستان است [illegible]
شد و پر تو به دل بسته شتابی

[illegible] پسته معاش [illegible]
چه سوز تن که [illegible] دل [illegible]

چه موش [illegible] هلالی [illegible]
[illegible] مبارک [illegible]

[illegible] سر گریست [illegible]
[illegible] تمیل [illegible]
[illegible] تو دل [illegible]
[illegible] و [illegible] طلب [illegible]

حال [illegible] آب [illegible]
آن [illegible] کرد [illegible]
آری [illegible] بیداد [illegible]
آن [illegible] سینه

حال [illegible] هلالی [illegible]
این [illegible] سینه

تا سلسله زلف تو [illegible] ست
شهر [illegible] ست
[illegible] شد دل [illegible]
[illegible] کشته [illegible]

وابستگی این دل [illegible]
در حال [illegible] سینه [illegible] تو چون [illegible]
[illegible] دیده [illegible]
حال دل این [illegible]

هر چند [illegible] هلالی [illegible]
[illegible] دست [illegible]

دلم مست و ملامت [illegible]
سرم خاک آن در [illegible]
نشسته خون مردم چشم دایم
[illegible] مردم [illegible] اسیر او
هلالی اگر مست [illegible] حال اول

[illegible] بسته این هم [illegible]
که گر بستی [illegible] هم [illegible]
که در حال مردم [illegible] هم [illegible]
[illegible] هم [illegible]
[illegible] که [illegible] هم [illegible]

[illegible]

ردیف الدال

می‌نویسم شمه‌ای از آتش دل بر کاغذ / جای آن است گر شعله فتد در کاغذ

چون قلم سوختم از آتش دل نامه‌ای / اگر از آب دو چشم نشدی تر کاغذ

شرح لعل تو نوشتم که دهد ... / کاش ... ساز ... کاغذ

خط مشکین تو ... / قابل آیت رحمت بود ... کاغذ

شرح بی‌مهری آن ماه بپایان نرسد / ... گر شود افلاک سراسر کاغذ

مرقوم از غم که چو نامه نوشتی رقیب / ... کاش ... شمشیر کاغذ

با هلالی همه ... حال تو نوشت / گشت چون ... خورشید منور کاغذ

ردیف الراء

عمر بیست گر ز داغ تو می‌سوزدم جگر / داری هزار سوخته مثل من دیگر

یارب چه گرم شود در هوای یاد تا بس / گر ... گوشه چشمی کنی نظر

در کوی تو ... اهل وفا منم / از چشم التفات وفای مرا نگر

تا کی ز دار سر روی تو گردیم ... / تا کی ترا چو عمر گذران دیده بگذر

جان میکنم ... هلالی [illegible] / خواهم که ... ز غم تو تا سحر

در کوی تو عمریست هلالی [illegible]
گاهی ... لطف ... گوش نظر

ای نکوئی از همه خوبان عالم خوبتر / شیوه حسن تو حالت هر یک از هم خوبتر

آدمی گر یوسف مصریست ... / ای تو از مجموع ... خوبتر

رنگت از می حالتی دارد که گل خوبتر / وان عرق بر ... شبنم خوبتر

خوبتر شد روی گلگونت ... / زان ... یاران همه خوبتر

تا ... هلالی ... / ما گدای ... خوبتر

الله

[illegible]

٦٥

وله

تا رخ مهرویان حسن تو شد بیشتر — عاشق روی توام هر دم ز پیش بیشتر
ای تو [illegible] بیشتر — جلوه تو هر زمان بیشتر از بیشتر
پس ستمگر میکنی عاشق در اندیشه را — از همه عاشق ترم وز همه رنجورتر
با همه الفت نیست در دم راستی — سیم برم از رو کم نیست در دم از پیشتر
عشق تو اندیشه را سوخت که سوخته شدم — در کس اندر مانده عاقبت اندیشتر
کیش بتان کافریست من به پشیمانیم — وان بهشتی من از همه نیکوتر

غمزه زنان آمدی سوی هلالی چنار
سینه او در پیش بود وای که شد بیشتر

عاشق شکر رحمت چشم افکنم سوی دگر — خوش کی آید مرا روی توام روی دگر
پاره گلهای چمن جمع شد [illegible] — گل چو ملک دیگر دارد و بوی دگر
کشتن آن عجب آن سیم برم ارچه باکی نیست — ما را کار از غم که گیرد غیر از این جای دگر
ریشتان آمد بیکو حال من جهان گو مباش — حسن با اقبال دری باد سر سوی دگر
روز بهتر زینهای بیکوان نالد خلق — باشد آن بدخوی ما هر سو و ما کوی دگر
هر کرا خاک سر کوی تو دامنگیر شد — کی بما ماند [illegible] سر کوی دگر

دی چو با آن لعل رخ سوی هلالی آمدی
رفت آن کم افتخارش هر یکی سوی دگر

دو که مارم فلک امداحت بسو قاصی دگر — من بجای دگر امیت دهم و دل جای دگر
[illegible] — که من امروز دگر دارم [illegible] دگر
[illegible] جان کسب بر حق است [illegible] — [illegible] وای دگر
با همه پیش که نزدیک تو آیم لیکن — از تعجیل توام [illegible] پای دگر

[illegible]

تا کی کرد یکبارہ ساقی بہشت / گر ایا د ہیاد ... بتان سب دگر

اگر ہست بیسانی ذات وجود / کاتب ... سودا ماک بصری دگر

چیست این ہست بالای سرو دالی

دیدہ ... لعل تو افتاد و سودا ... دگر

جان ما و ما ... سکی کا ... / ام ... ایا ... مرکب یار

... ارم و تو ... کمیس ... / کا ... وصل ... شالیم یار ... ر

از ... رحمت کرد ... کتا ... / پیستدا ... ان کیا جہان تا آن ...

... رگا ... دم ... / ... کرد ... رکا

... ال اسیر ... کوی ... / ... دل یار ... دار

کار ... ساردان ... / ... چساکرل ... ر

... خاک ... سکیں ... / ... کرد ... وصل ... را

ردیف الزای

... ملیسا ... ل ... ردہ ام امروز / اگر ... مرا گر ... او مرد ام امروز

چون ... کہ ... جہان ... دستہ ... / ... گل ... سیر ... مردہ ام امروز

امروز ... ملک ... / ... ساز ... رد ام امروز

ای قبلہ مقصود ... / کر ... دو جہان ... آوردہ ام امروز

... بالای ... سالم

کر ... خوردہ ام امروز

... ریشانی امروز / ... ملک ... سیلانی امروز

... / ... امروز

... / ... سامانی امروز

[illegible]

۶۶

۶۷

در صفت حالت شستر روی دل سوی یار | کاوری صد بار دستم رسی سلامی بهر کو

پیش ازین بودی هلالی ترک خوبان ...
میکند خود را ملامت زین پشیمان ...

ازان چه سود که بودم درست عهدان اوید
اگر بقصد دلم دست سوی تیغ بری
دلم بسوی شکر خستهٔ تو بیرون بسته
مدام لشکر غم صد سپه را بگیرم

که پی تو رود و شب بار برات ...
سیای خویشتن ایدون مرغ دستا ...
که است غمزهٔ تو خونریز و ناوک دل دور
ولی چه سود که چشم تو نی شود دیر ...

بگریز کشش ای همه عاشقان میسار
همه گفت هلالی مداح ما سود

قد تو هم درست ... سر بکشد بلند
در که پای تو هم آراسته بود در او نظر
چراغ حضرت ... در تو ...
ز آسمان ... رحیم ... عشق

بیا و سایه فکن بر سرم چو چتر بلند
تو آمدی و نظر میکنم بروی ...
بیا که پیش تو ... کنم ...
درین ... چه ... شکند ...

زروی ... هلالی ز روی ناز ...
که از جهان تو آورده است سوی ...

بار ... سوی ... سپید
دولت حسن جوانی ... روی ...
عمر بگذشت ... آخر شد
... یا ایها الملک

یعنی آی ... دم ... گفت ...
دست ... گر ... حج ...
یا تبسم کوتاه می بایست ... دراز
یا نسیم ... یا سموم جان گداز

مردم چشم هلالی پاک می بارد ...
ز دو چشم ... مردمان ...

ولە

یار من آنکه مرا یاد نماید هرگز / قصه یاران وفادار نماید هرگز

خوش طبیبی ست که بیمار جدائی پرسد / چاره عاشق بیچاره نماید هرگز

دردمندی که به سر منزل هجران بنشست / لذت شربت دیدار نماید هرگز

تا که پیوسته تو داری سر یک سوی دگر / هیچکس قیمت مقبول نماید هرگز

نازنین است که یک بار نگاهی نکند / نگران کس که گل از خار نماید هرگز

در جوانی تو چه گویم که دل تاریک تو / حال ما هیچ که گفتار نماید هرگز

ای هلالی طلب ترک ز آن مست شراب
شیوه مردم هشیار نماید هرگز

پرتو نرگس شهلای تو ای چشم سیار / تا به دل چشم سیه نیمه مژگان بدرید

نرگس لاله بهار گل من آن سرو که بست / مردم دیده که چشم تو چه حسنی ست نثار

آتش شوق دل ما را ز لبش هست است / پروای شمع تو در گوشه مجلس گیرد

ای چو شمع دم که تو را سوسن آبی / حیرتم در گله های تو به هر سو پی

ای که مهمان سی ساعد طرب مطلب / هم این حیله ی خال و جان سوده

تو گل باده ی مستی همه اوج فلک / همه حیله ی حالات بدستت رقم

ای سر حسن به حوالی هلالی نظری / که سر سوده مسکین توش جمله نوا

ردیف السین

عید شد گوشه نشینی چه ماه خود بهوس / گوشه ابروی تو مانی ماه و حالت بس

میروی جلوه کنان مسکن ما بارک باد / هیچ عیدی با ما سبارک نیست بی تو مجلس

در قیامت گر ملول شوم ای شور تو سعد / ران که از لنگ بست آسمان پی تو نفس

مانده است تا بال این سوده تو را لا تسکیر تو / صاحب حال فراغت و آنکه بر من

ناله می‌کردم سگ کویش بفریادم رسید | بس سگ کوی تو گر آید بجا آمد ای فریادرس

پیش بیمار تو دل در سینه دارد اضطراب | همچو آن مرغی که باشد موسم گل در قفس

گر دل و جان هلالی آتش غم سوخت سوخت
در سر کوی نکویی گر بماند این هوس

کار من از جمله عالم همین عشق است بس | عالمی دارم که در عالم ندارد هیچ کس

پادشاه اهل دردم بر سر میدان عشق | من سپاه لشکر خیل بلا از پیش و پس

دشمنان چیزی که دارم از سر لوح شناخت | یک دل و چندین تمنا یک سر و چندین هوس

دست امیدم ز دامان وصالش کوته است | آه ما آن عاشقم کاینجا ندارم دسترس

آرزو دارم که پیشت عیان هم بحرها | یک نفس خوشتر که باقی نیست عمرم یک نفس

آن حبیبم ساقی که از لعل تو مدهوشم همه | در سر راه تو خواهم سوختن چون خار و خس

زار می‌نالد هلالی بی تو در کنج فراق
همچو آن بلبل که می‌نالد به زندان قفس

یار من با دگران یار شد افسوس افسوس | رفت و همصحبت اغیار شد افسوس افسوس

سالها محو وفا است ولی آخر کار | عهد بشکست و جفاکار شد افسوس افسوس

آنکه چون غنچه شب خستم از درد کش بود | رفت و در درد من خسته تار شد افسوس افسوس

آنکه هم راحت جان بود و هم سایه دل | قصد جان کرد و دل آزار شد افسوس افسوس

گفتم این دل یکسر سر زلفش بروی | عاقبت دست گرفتار شد افسوس افسوس

آن همه گوهر دانش که بچنگ آوردم | ناگه از دست بیکبار شد افسوس افسوس

مدتی هست هلالی بر ستان عشرت وصل | عرق داشت ولی خوار شد افسوس افسوس

ردیف الشین

زاهد کنج صومعه کی کوش مست آتش است | یعنی که دوری شده آتش پرست آتش

٦٩

ای دو دستش قدرت بست بیش | هوای ... بود بی‌بهست پس
... سیم ... | ... قدر ... حال است ... پس
ای ... آیا ... | ... تیر عشق کسی با ... پس

گفت با ... هلالی ... | ما بیم کار ... دیگران ... بست پس

آه ... شوخ کو ناسر ... | ... عاشق ... مستمند ... پس
ای ... | رو ... که ... سالی ... پس
آه ... دل ... دست ... سحری | عاقلان ... دمی ... پس
... آیم از ... | چون ... کسی ... پس
... که مردم ... خویش | ... شکسته ... پس
... عشق ... | ... که ... پس
گر دلم ... عشق ... | ... که ... پس

... هلالی ... | ... مردم ... پس

... مراد ... باشد ... | ... باشد ...
گر ... سر ... سیر | ... باشد ...
... عشق ... | ... باشد ...
عاشق ... سامان ... | عاشق ... باشد ...
... دیگر ... | ... باشد ...

گر هلالی ... | ... باشد ...

[illegible]

۱۷

وله

بدریگه ز لب بدهام مدار ز پیش — جانی بادا دسپار منتن امکان کویش
چون ماند وصل آن نگار دیدم بیش و کمی — آخر بهمه صورت قانع شدم به [illegible]
عمریست سپید روی او راست ساه کردم — ریگ کارها ساخته شرب سپید [illegible]
مسکین دل ما بر است آنزمان شد — ای باد اگر ببینی از ما سلام گویش
دهقان بجوی تا کم سیراب ساخت آید — از آب دیدگانم حالی بسازد جویش

از تشنه بملت سیم مگس هلالی
گیرم که گر بیابم شادم به تشنگیش

گر گذر افتد جو باد صبح ز حال بیش — هر چو گرد از خاک ره چیدم نگیرم دامنش
در هواش گر برود دستان خاک من بباد — از هوا داری بدر آیم بده باز از در دامنش
آن پری رو [illegible] کلبه تاریک دل — مردم چشمست تا شم چشم به دیدنش
گر نشی [illegible] — از جوشی دیگر که مرد در قبا پیراهنش
لطافت [illegible] — نان که گردم [illegible] میگردد دامنش
تا نگردد غرق در خون دیده بر راه امید — گر چو بر سرم بیا [illegible] گردنش

حال تست مسکین هلالی [illegible]
نالد [illegible] بسیل [illegible]

ای شاه حسن [illegible] گدای کویت — ما بنده تو ایم بتر از بلای [illegible]
خواهند عاشقان جمع ملوا ز جدای تو — هم از برای [illegible] برای تو
قد و صفای تست [illegible] — پیش [illegible] تو گلم [illegible] خویش
گر شد دلم تباه [illegible] نگریست تو — سپید [illegible] برای تو
ای این [illegible] نیست حسنی — [illegible] گدای خویش

[illegible]

اگر دل به کوی [illegible] ست [illegible]
[illegible] آشنا [illegible]
یاد [illegible] کردست [illegible] جهان [illegible]
[illegible] ست [illegible] که [illegible]

بالای [illegible] ست که [illegible]
[illegible]
آن [illegible] که [illegible] ست [illegible]
[illegible] خویش

مجمل که [illegible] بالای [illegible]
ای [illegible] سر [illegible]

[illegible] دل [illegible] خویش
ای [illegible] تنافل [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آزاد [illegible] خویش

تا بالای [illegible] عشق پیدا [illegible] سری
میگداره [illegible] شمع [illegible] آتش [illegible] خویش

ای [illegible] آموخته [illegible] خویش
[illegible]
[illegible] بر کسی [illegible]
[illegible] پهلو [illegible]

[illegible] خویش
[illegible]
[illegible] خویش
[illegible] پهلوی [illegible]

چنگل بالای [illegible]
[illegible] بالای [illegible] خویش

زنان [illegible] مردم [illegible] خویش
چه [illegible]
[illegible] بوستان [illegible] دلی

امید [illegible] خویشتن
[illegible]
[illegible] لطافت [illegible]

۷۲

[illegible]

۷۳

سر دگر جانشان اقبال کسد از شوق	برای یوسف مصری بسوی پیراهنش
تا رک کشد این سبزه که تاره دیده	[illegible] بر کنارهٔ [illegible]
[illegible] سنگ کوی یار اگر برسید	تکیه‌ای بر سر آستانهٔ یار [illegible]
هلالی از لب جانان عجب سوسی گفت	که تاره شد به جهان [illegible]

ردیف الصاد

مردم و جو در از غمهای جهان کردم خلاص	عالمی را همه فریاد و فغان کردم خلاص
در غم عشق جدائی می کشید [illegible]	خویشتن را از غم [illegible] کردم خلاص
خوش [illegible] دست داد از عالم هستی مرا	گرد عالم خویش [illegible] کردم خلاص
[illegible] سودای عشق	سود [illegible] از غم سود و زیان کردم خلاص

گفتمش آمد هلالی را [illegible] سوختی
گفت [illegible] جانداران کردم خلاص

وای که مارم بسته از غم جانان خلاص	کاش اجل [illegible] تا شوم از جان خلاص
[illegible]	[illegible] تو نیست [illegible] خلاص
[illegible] مشکل است	[illegible] آسان خلاص
[illegible] سست [illegible]	شکر [illegible] گشت [illegible] خلاص
کاش [illegible]	[illegible] خلاص
[illegible]	[illegible] دوران خلاص
[illegible] عاشق [illegible]	وای [illegible] خلاص

ردیف الضاد

عاشقان را گل [illegible] بهار است مرض	همه [illegible] صحبت یار است مرض
[illegible] کار [illegible]	[illegible] گوشه [illegible] کار است مرض

صیب سا ہمت بست سدی و محکی ست	گر تماشا نزل شب دارست برس
آفت دیدہ موجم صبا یست دلی	ای صبا از سر کوی تو صبایست عجب
ہوس دیدن گل نیست بلالی مارا	در سر ما ہوس جلوہ آن دلربایست

ردیف الطاء

گر بین شوق دوست نو نیسم بیار خط	یکحرف زاں دلا نشود دہ ہزار خط
خوش صفوابیست ای تو تیار کیم الہ	بر گرد ران سبق نقشا مدعا خط
ما را چہ دوستی تو ما دعطان چہ کار	ما را وی سادہ نیست بیاہ کار خط
خط کوہساری گرد رخت ہمہ بہشت	بہر ہمہ جمال ترا ہر کسی رخ خط
ارغنو دو رکار مگس سہ کہ ماتمت	بر گرد صبا تا کشند دور کار خط
زیر میش حسن خطستان مستتر بود	صد دور ما رسپہ یکر وقت غبار خط
قاصد نغیر چہ سری خطیا ر را	یکبار ہم سلام بلالی بیار خط

ردیف الظاء

ترک یاری کرد یا ز وصل تو ما را چہ حظ	دشمن اجاکشتی و دوستداران را چہ حظ
جمل ملرد و صد و وصل تو امکان ما	غیر داغ انتظار امید واران را چہ حظ
چشم ہم سیر گریہ نا دیاست ہمی ز ترت	از تماشای بہار سبزہ زاران را چہ حظ
مدتی میسر ماہ جهان جهان میگیر و قرار	در وصال بی کمال قراران را چہ حظ
آن کہ بار ار ساکی ماکی را کیو بہار	از بہار گلشن ما بی سواران را چہ حظ
شید و ملک و دستی ماسیت آب حیات	در زمین گرد ملت مکساران را چہ حظ
یار بہ قتل بلالی نیست تصور تاں	از بلاکش عدلیسان گاہ واران را چہ حظ

ردیف العین

ماکار سوہ تو در گریہ سازیم چو شمع	خسار سوختہ دوستی ماسیم چو شمع

[illegible]

پیش تیغ تو سر از تن بگذاریم چو شمع / شعله شوق تو از سر نگذاریم چو شمع

تا به هنگامه اغیار نداریم گذر / کشته و سوخته خلوت یاریم چو شمع

هست چون آتش ما بر همه عالم روشن / سوز خود را به همه جا بر همه آریم چو شمع

ای نسیم سحر از صبح وصالش خبری / تا به هم جمع شود جان بسپاریم چو شمع

ناله داریم و دل و دیده ز آتش و آب / چون بسوزیم همه اشک بباریم چو شمع

سوخت صد بار هلالی به گه ما شب هجر / ما مگر سوخته این شب تاریم چو شمع

ردیف الغین

مهوشان در عشق کم لطف است دریغ / المم کلی بی بصر است دریغ

از گرفتاری احباب ندارد خبر / خوبرویان جهان بی خبر است دریغ

گلعذاران که نمود مرح از پرده ستار / چون صبا آمد و رفت دم در است دریغ

چشم یار مگو لعل است ولی سیم بر / چشم بر لعل وعده به گهر است دریغ

ما هواهیم هم هر سیل سان یار دگر / لیک این طلعه یار دگر است دریغ

همه عمر از سر عشاق بدان میگذری / عاشقان عمر تو چون یک نظر است دریغ

تازه شد داغ هلالی ز غم لاله رخان / همه داغ دل من جگر است دریغ

ردیف الفاء

خوبان که به هر طرفی می‌کشند صف / تو در میان جان بسی جمله بر طرف

حلا سپاهی تو بس حیالت سر نیم / گر دولت وصال تو یابم زهی شرف

دو بار تو بهار جوانی بساد رفت / عمر چنان عمر که جست چنین تلف

چشمت مرا است تا به پیکان هر ساعت / وه چون کنم که تیر بلا ماست دم هدف

از دیده لعل اشک جواست و دریغ از دو / آه آن در یتیم که رفت از صدف

ره شیر سد دگر مه آهنگ می‌کشد / ما نیس که در چه مقام اند چنگ و دف

گر نہ سہا و دست بالای بدہ است	کس در برمی مثل تو امروز در کہ

ردیف القاف

درد سر [illegible] شمع و سوی گرد پیلہ [illegible]	[illegible] سرو دیدم فرو [illegible]
ای با احیان نامرد کی ہست [illegible]	[illegible] شاد ار بوسان [illegible]
در درات عالم [illegible] مشکل [illegible]	[illegible] عشق [illegible]
آمد [illegible] در نعت [illegible]	[illegible]
دستہا [illegible] گشت [illegible]	دہ کہ [illegible] آید [illegible]
[illegible] بالالی [illegible]	[illegible]

ردیف الکاف

ہست [illegible] گریبان [illegible]	[illegible]
یکیست [illegible] تیغ [illegible]	[illegible] دیگران [illegible]
ہست [illegible] پاک تو [illegible]	[illegible]
[illegible] آدم [illegible]	[illegible]
ای [illegible] پیدا [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
کربلالی [illegible]	[illegible]

ردیف اللام

آمد بہار [illegible] رنگ و بوی گل	آن [illegible]
گل دیدم [illegible] در دلم [illegible]	[illegible]
[illegible] گل [illegible] نسیم	[illegible] گلستان [illegible]
[illegible]	[illegible] گل

۷۶

[illegible]

دیدی آن درج هلالی که آسوده دل نشست
از جستجوی لاله عذار گشت گوی گل

ای تو سرو چمن حسن و گل باغ جمال	جلوه حسن تو حالت همه در چشم خیال
تا چمن حسن ترا لاله و گل چون گوهم	آشنای ستم یار بپرسد صحیح روال
کاتبان قلم صنع که تشکیل نقش	صورتی چون تو نگار آراسته اند از خط و خال
بار تو خواهم که مرا حال مرا عرصه دهد	لیکن آنجا که تویی باد صبا را چه مجال
ای تو هر شب سحرگه گوشه تنهایی خویش	پای در دامن غم سرگردان ملال
ده چو هر صد شبی بستر غم زور	ق گر وراق تو مهلت شده باشد به وصال
روی سوی تو آرم هر دم گفتار همه سو	چشم بر چشم تو باشم همه جا در همه حال
تا تو از هر طرفی صد سخن آرم به میان	هر جوابی که دهی از دهانم سوال

گفت گو چند هلالی که از آن سرو روان
تو کجا وصل کجا این چه خیال است محال

در سیتی که بود در پی غم خواری دل	ای طبیبی که کسی چاره بیماری دل
دل بیمار مرا بهر که گرفتار تو بوست	یار بت آزاد مگردد به گرفتاری دل
طاقت زاری دل نیست دگر بهر خدا	گوش کن گوش فراموش مکن یاری دل
چند ای دگران التفات مکه باب	حال چو معلوم شد بی‌خبری از دلی دل
جان بکوی تو شده گاه کسان یار آمد	کندان کوی تو هر کس به دل بسیاری دل
دل مرا ومت الیت دهد آمدی	که در این کوی تو راست درد گاری دل
درد های تو چه سان گر که اگر جاک شوم	آید از تربت من بوی وفاداری دل

ما دل از زلف هلالی نکند غیر جفا
آه تا چند توان کرد گرفتاری دل

٧٧

ولە

طاهر کیم ... قیساس الرل — امروز ... گمت ... دل

ماکس ... کە ... شاید — ساعدان ... پیوند ... دل

ای مسرگانی کە ... سیگدە ... — ... ستم آن ... دل

پای لم ... عشق — ای کە ... دل

دیعشق ... رسوای جهان ... — ... کیسە ... دل

...

اتو ... پیچ ... مون کیم — ... کیم

جیمدم در ... — کاشکی ... کیم

... آیم ... — ... کیم

گرمهال ... هلالی ... خود

... عشق ... کیم

یار آمد من طاقت ... دارم — ارخود ... دارم ... یار دارم

شادم کە ... یار ... گرد — ... دارم

گفتم ... — امایکم طاقت گفتار دارم

لطف تو ... — من خود ... دارم

کو ... رسوا — ... دارم

... عالم مطلق — ... کاردم

حال ... هلالی

... دارم ... دارم

تاکی مدت ... دیدار ... — ... میم

٧٨

[illegible]

گویا حرم کوی تو کعبه است در اینجا
هر جا بروم چهره به دیوار نمایم

دانی که مرا از نگه عیش کدام است
جایی که ترا بینم و نظاره نمایم

یارب چه شود گر من بیدل همه عمر
یکبار ازین بیش نظر یار نمایم

امروز درین شهر دلی نیست که او را
در دام بلای تو گرفتار نمایم

او منتظر دوش رقیبان تماشایش
تا شیوهٔ آن تازه گرفتار نمایم

خورشید لطافت بیع یارست هلالی
آن روز مبادا که رخ یار نبینیم

جلوهٔ قد دلجوی ترا بنده شوم
تار گیسهای گل بوی ترا بنده شوم

بنده را با سر هر موی تو مهری دگر است
بر سرت گردم و هر موی ترا بنده شوم

من ازین چاره ندارم که پی وصل کویت
که غلامان سر کوی ترا بنده شوم

۷۹ گشته‌ام بنده و هندوی ترا بنده بسی است
بنده بنده هندوی ترا بنده شوم

تو اگر بنده نوازی بود و فا جوی کسی
من هم از روی وفا جوی ترا بنده شوم

منتی است چه گدایان بدعا خواسته‌ام
که گدایان دعاگوی ترا بنده شوم

ماه عید است هلال خم ابروی کجاست
چون هلالی خم ابروی ترا بنده شوم

کدام صبح سعادت بود مبارک که ببینیم
که در برابرت آییم صباح روی تو بینیم

رهی مراد که عاشق هلاک وی بی تو گردد
مراد من همه این است که هلاک همینیم

گهی که سر بنهم بر زمین ز مستی نگهت
چنان خوشم که گر پادشاه روی زمینیم

رفاقی عصا تو کجا آمدی که از سر آن کو
نشانه‌های سگش بر سر و نقش جبینیم

اگر طبیب به سنگوش بر شکاف لب است
همو رشو دار ضعف نالهای حزینیم

کرم نمودی گفتی گدای ماست هلالی
بلی تو شاه و نشانی دمی گدای کمینیم

[illegible]

وله

ای سگ آن سر کوا و تو یاران همیم — حاکم [illegible] روی [illegible]
پا بایست [illegible] — [illegible] ستیم
[illegible] کرده بهانه [illegible] — اگر [illegible] کرت [illegible] سیم
مشغولم [illegible] سیاه [illegible] — [illegible]
[illegible] اگر [illegible] — [illegible] سگ [illegible] سیم

از در خویش [illegible] ما را
[illegible]

اگر چون سگ پا المکی ماک [illegible] کردم — وگر چون سگ در پادم دمی گردم [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] کردم

[illegible] هشیاری [illegible]
[illegible] کردم

اگر حوالی [illegible] — وگر [illegible] سگان آستان [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

۸۰

[illegible]

سرگشتی هلالی در جهان رسوا شدی آخر	مسلمان بهتر که در عشق تو رسوای جهان آیم

خوردم از آن ستان ناوک جفای خود کشم	ریزیش بدین بهانه مگر سوی خود کشم
هر سوی بس سپهر بلا در راه او کشید	تا من حکایت از غم پهلوی خود کشم
تا در میان کوی تو پهلو نهاده ام	هر دم هزار نیش به پهلوی خود کشم
شبها که سر گران شده ام از شراب فراق	تا صبح دم هزار سر زانوی خود کشم
آیینه دار خاک شده ام از غبار هجر	باشد که روی یار به طرف سوی خود کشم

آشفته وصف شانه هلالی خوش است لیک	تا من سحر به ماه و سعد سوی خود کشم

عمری است که جان بر باد رفته ماه کشته ام	رسید دوستان که گشتم داد طلب سر آرم
دلا مسیری که من هر دم مرور بی‌سان کی تو	گر سالها آمی آخر تو سر کیستی که من آیم
شدم دیوانه سلطان که شد دولت این سیر	گرفتار دست عاشقی پیمان شکسته در آیم
چه گویم سینه خود با کوه کز جی دی کردی سنگی	نه تاب نفس دارم بار این تسلیم آیم
از این سایه سنگ ناکه سایه او در زیر پات	نسیم آهم که شب تاب باشد در روشن آیم
شکستی عهد دلم ماهی میگویی بیرون آیم	درین تقریب سوی کریا در رحم سوی آیم

دل و جان هلالی بیش دید شکایت سیر بادا	کار و دیت که مان از دست حسرت تنگ آیم

ای که مار جوان مار با تو نی مقصود هم	چون تو نی هر گز سود دست و نخواهد بود هم
تا سودای تو امت دیدم در بار آن حق	از زیان هر دو عالم قارغیم از سود هم
سوی عهد جوان سال رسم کران بسیار رو	در دل افتاد آتش از جان بر آمد دود هم
سکوت مهر سر گشته وار چون فلک	از فلک تا ستاده ماه دست ماه و شود هم

۸۱

[illegible]

[illegible]

گر زانکه عشرت [illegible] | [illegible]

[illegible] | سینه [illegible]

[illegible] هلالی [illegible]

[illegible]

یارب [illegible] | جان [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | دیگر [illegible] پریشان [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

دور [illegible] افسوس [illegible] هلالی

دور [illegible]

جانان [illegible] | [illegible]

رقیبان [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] ملامت [illegible] | [illegible]

[illegible] ملامت [illegible] هلالی

[illegible] سلامت [illegible] ملامتم

[illegible] | [illegible]

[illegible]

۸۲

ز حسرت تیره‌تر شد روزم از شب‌های گیسویت
که هر روز ترا افزون و دیگر خوبتر بینم

تو مست بادهٔ ناری و حال من نمی‌پرسی
نمی‌دانم ترا تا چند از خود بی‌خبر بینم

به کویت آیم و رویت ببینم وه چه ساعت لیک
که آنجا هر که دیدار آیم و دیوار و در بینم

چه بینم که محبت خواری منادم همه نگو ساری
بنای عمر خود را سیل‌ریزی در بینم

فغان کز گردش گردون نبینم هرگز آن مه را
وگر بینم بسی از عمر باید تا که در بینم

شب غم دیده بستم تا نبینم بی تو عالم را
چه حاصل گر ببندم چشم و اندوهت به سر بینم

هلالی گر ببینم آسمان ار بپای خود
جهان بهتر که خاک آستانش بیشتر بینم

مگو افسانهٔ مجنون چو پرسی از کسی نامم
از و ماری چرا گویی کسی حالی که من نامم

کسی افسانه در عالم بس شیدا
ازان اکنون مرا در دیوان عشق ناتمام

که در لهوی که بس کاری به دل دارم عجب چند
مرا گفتار تا مستعمل کار عشق ناتمام

جلای بی تو قند مگر ما سلستان و مه دور
بیا در قد اود سایهٔ سرو قد تو ناتمام

بر ساان بیهان گسهداری کار شد در هجر
مگر وقتی چنان باشد که در سخن ناتمام

مرا احوال که واماند و کمال سخن کم آری
ترا چون لعل نیست سخن ناتمام که کس ناتمام

هلالی چون لبی پرسد مرا با غم خواری
مرا بیچاره هم گویم که دائم در طلب ناتمام

بسیار بیوفا عمری فدا کردم ندانستم
نامید در تو دعا کردم ندانستم

دل آشناری که هر گر دیده مردم نیاید در
ناسان مردم دیده دعا کردم ندانستم

اگر گفتم که دلدار دیار سر آیین خوبی
معاذالله غلط کردم دعا کردم ندانستم

ملای جان آن شوخ عیان افتاده در کوی
در دنیا نیامد کوی او کردم ندانستم

هلالی بیگانه شد خوی او از آشنا بهتر
آن بیگانه خود را آشنا کردم ندانستم

[illegible]

[illegible]

گر زیر آن ... سیه ... [illegible]	... [illegible] ...

هلالی ... شب ... سر ... یکتا
در دین ... ما ... کردیم ... [illegible]

... آن ... شمائل ... [illegible]	... [illegible] ...
... که ... [illegible]	... [illegible] ...
... [illegible]	... [illegible] ...
... [illegible]	... [illegible] ...
... تحصیل ... [illegible]	... تحصیل ... [illegible]
... عشق ... [illegible]	... [illegible] ...
... [illegible]	... [illegible] ...

در ... عشق ای هلالی ... [illegible]
ما ... [illegible]

آن که ... دل ... ست هم	وان که ... ست هم
آن که ... شهره ... [illegible]	وان که در عشق تو رسوای جهان ست هم
آن که ... دل ... [illegible]	چون ... ست هم
آن که ... سال ... [illegible]	... ست هم
در ... یکبار پریشان شد دل	آن که ... پریشان ... ست هم
مشتاقان ... [illegible]	آن که در عشق تو ... ست هم

عاقبت همچو هلالی شدم انگشت نما
آن که ... دوران ست هم

... [illegible]	... [illegible]

[illegible]

پس از چندی که گرد دولت وصل تو افتادم — چه باشد گر تو ام دیده به روی تو بدارم

نسیم باد تو را در سپهاق ملک هر کرد — اگر روزی مقرر سلطان روی تو بدارم

تو کی آیی در این شوق همیشه که ز بر ساعت — سر خود را بپای سرو دلجوی تو بدارم

رقیب سنگدل بر پای [illegible] بهلو — مرا یک لحظه جان خود در پهلوی تو بدارم

دلی گردست من شد آه گر روزی بدست آید — کمال [illegible] سازم [illegible] بی اندازم

هلالی باد دل بوده در قید خم [illegible]
آه ما رحمت که [illegible] سوی تو بدارم

هر شب سر کوی تو از پای در افتم — در شوق تو آهی زنم و بی خبر افتم

گر یار مرا این است که از [illegible] — ما لبساگر گوه شوم از کمر افتم

خواهم سر زلفی تیره و تیغم بسوار — تا در دم کشتن تو بدیگر افتم

من باز رسانم که بدی سر لعبت — هر چیز دم و دسال نسیم سحر افتم

ای شیخ محراب مرا سجده و [illegible] — گمگر صدا راکه بران خاک بدر افتم

گمراهی من بیمکده [illegible] — از وادی مقصود بجای دگر افتم

سیلاب سرشک [illegible] هلالی
سیلی که [illegible] بصحرا فتم

[illegible] سپهر دم گردان [illegible] — بسی امید دارم آه گر نو سید گردم

چه حسن [illegible] بیشتر [illegible] — بیا تا یار دیگر بیسم و دیوانه گردم

چون [illegible] شهر [illegible] — شوم آواره در هر دم [illegible] گردم

[illegible] چین [illegible] سر بالین [illegible] — دمی [illegible] که چند دم [illegible] سرگردم

رهم در کاه دم [illegible] — سگ [illegible] تا چند یار [illegible] گردم

خبری [illegible] جانان دلی [illegible] گردی — [illegible] سر کوی من [illegible] گردم

با لالی چون سپه محبت عشق کمان ابرو
میان آمده تیر بلا بدست اسیر گردم

سرو آمده‌ای که به یک قدمت اسیرم	[illegible] کسی [illegible] اسیرم
من مدتی است [illegible]	[illegible] که در حسرت دیدار بمیرم
[illegible] لب بام سیاست	آن به که در آن سایه دیوار بمیرم
گفتی که در شکر تو [illegible]	من [illegible] بمیرم
دانم که [illegible] در بر دیگری	خواهی که [illegible] بمیرم

چون یار سر وقت من افتاد هلالی
وقت است اگر در قدمش زار بمیرم

ای آنکه اهل جهان از تو [illegible] کرم	گر قند [illegible]
از تو دوری [illegible] مست [illegible] اگر	[illegible] پیش آید [illegible]
[illegible] چشم	یک تب [illegible]
دو باره جام [illegible] یک شد	[illegible]

مرسی که دل تنگم هلالی [illegible]
[illegible] چون کرم

گر بیابی [illegible] چون کرم	من [illegible] آستانم [illegible] چون کرم
[illegible] گستی [illegible]	[illegible] آستانی چون کرم
[illegible] ساقی	گر بیابی [illegible] چون کرم
[illegible]	من [illegible] چون کرم

گذشته ای هلالی [illegible]
چون [illegible] چون کرم

[illegible]

۸۶

[illegible]

ولهٔ

مشکل که رود داغ تو از گرد دل پاکم	تا لاله گر روز سیه بر سر مزار خاکم
پیوند خورم بر سر آن تیغ که در پی	زان واقعه خوشحالم زین واسطه شادم
ای آنکه شکار افگنی و تیر کشی بس	یا آن که پس از کشتن برسد بعتابم
این دیده که مشتاق آلوده کحل لعلی	زان رو که بسی دانی قدر نظر پاکم

تا چند هلالی را در آتش غم سوزی
سر آمده ام یارب یا جود حسن خاکم

دلم آزرده جان میرسد چه کنم	کجا رسید ستمکاران میرسد چه کنم
من ضعیف بر آنم که بسیار [illegible] درم	چو دست من بگریبان میرسد چه کنم
وصال یار محال و مرا فراق ملول	چو این میرود و آن میرسد چه کنم
اگرچه ساده ستان بسته در دوستی	ماه و [illegible] سلمان میرسد چه کنم
مگو که چند حکایت کنی ز قصهٔ هجر	چو این [illegible] بیابان میرسد چه کنم
بهار ساده تو ستم [illegible]	یکی [illegible] سلطان میرسد چه کنم

حدیث شوق هلالی که حسب حال منست
مگو ستم [illegible] میرسد چه کنم

دوستان عاشقم و عاشق زارم چه کنم	چاره [illegible] چه کنم
[illegible] گوشه [illegible]	وان [illegible] کنارم چه کنم
ای طبیبان همه [illegible]	زار می میرم اگر جان بسپارم چه کنم
چند گویی که رود [illegible]	وای اگر دامن [illegible] چه کنم
دوستداران همه [illegible]	چون [illegible] چه کنم
گرچه هجران [illegible]	[illegible] دارم چه کنم

٨٧

[illegible]

عشق گر سینه بالای چو کس کم نشد یار
گر به سینه در دل [illegible] کم

عمر بیست که در آتش جانی امیم | [illegible] لی عشق [illegible]
[illegible] دل جان [illegible] | جان را [illegible] حال [illegible]
کار من [illegible] اشکالی | [illegible] عشق [illegible]
[illegible] گرد [illegible] | لیک [illegible] کمان [illegible]
[illegible] | [illegible] داستان [illegible]
[illegible] عشق [illegible] | [illegible]

[illegible] طالع [illegible]
[illegible] پیالی [illegible]

هر زمان [illegible] تماشا کردم | چمن [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] عشق [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] مقصود [illegible] | که [illegible] عالم [illegible]
رشته [illegible] گردست [illegible] | یا گرد [illegible]

[illegible] بلالی [illegible] دولت عشق
[illegible] کرامت [illegible]

[illegible] الناس [illegible] | [illegible]
[illegible] قیاس [illegible] | [illegible] قیاس [illegible]
[illegible] | [illegible]

۸۸

[illegible]

سیاهی مویش بود پاس نقش بیاده و جام | هرگز شکر که مشغول این سپاس ستم

پاسم نقره هلالی لباس محمد سست
سامی برای تماحر درین لباس ستم

همیشی گویم که فردا ترک این سودا کنم
چون مرا سودایست از روی یکستین نیست
ای دوستان گر چه دو ما سر هم بر پا نه
ای که میگوئی دلی گرفته معدا بجو
گر کنیم از ملامان تو گویم جوش سیا

تا چین فردا شود امروز سا فردا کنم
لیس جان هست که آمر سودین سودا کنم
بساران از ترم ستوانم که سر بالا کنم
منکه خود کم گشته ام او را کجا پیدا کنم
مرغ سنگ باشم که دخیل نگاه کنم

عاشق مستم هلالی مجلس تماشاست
تا دل بدمان ادای ساقی ریا کنم

۸۹ [illegible]

هر خوبی کنار هم هوبان نشسته ایم
مشکل حکایت ست کار ما بلای عشق
ما را براه عشق نه آرام و حاجت ست
هر کس گرفت کام دل از میوه نشاط
زمدیم دی گستیم همین ست کار ما
جائی رسیده ایم که از خود گذشته ایم

امروز خود شمائل خوب تو دیده ایم
حرفی نگفته ایم و سخنها شنیده ایم
از بیخودیست گر نفسی آرمیده ایم
ما خود بر باغ عیش گلی هم نچیده ایم
عمری بسوی مجلس رندان تپیده ایم
از خود گذشته ایم و بجای رسیده ایم

هرگه بجانب سپهر نور راست سکر ایم
گر شوق بر دمی چو هلالی خمیده ایم

روزی که در فراق جمال تو بوده ام
هر سو که رفته ام بهوای تو رفته ام
هرگه شکر لبی بکسی کرد گفتگو

گریان ز اشتیاق وصال تو بوده ام
هر جا که بوده ام بخیال تو بوده ام
در حسرت جواب و سوال تو بوده ام

[illegible]

تا کی ... [illegible]	آن ... [illegible]
پیمان ... [illegible]	... [illegible]

... بالای همت کسی
... [illegible]

تا عمر بود ... [illegible]	... [illegible]
... قیامت ... [illegible]	در سایه ... [illegible]
... [illegible]	... دست ... [illegible]
پهلوی ... [illegible]	... [illegible]
... [illegible]	... [illegible]
... دست ... [illegible]	... [illegible]
ای ... بلبل ... [illegible]	... [illegible]

... بالای
... [illegible]

نو بهار است ... [illegible]	... [illegible]
ساقیا ... [illegible]	... [illegible]
... [illegible]	... [illegible]
... [illegible]	... [illegible]
... [illegible]	وای ... [illegible]
... [illegible]	... [illegible]

... ساقی ... بالای رهبر
... [illegible]

٩٠

[illegible]

91

ولہ

چه بهجتیست که تا بشنوم سؤال تو باشم	بعمر گوشه نشینم و در سر خیال تو باشم
شود مراد که گشتندی بچهره جمال تو بودی	اسیر زلف تو گردم غلام خال تو باشم
چه پایمال تو گشتم سرم بلند شد آری	چه سر بلندی از آن به که پایمال تو باشم
کمال وصل بتحصیل نیکوئیست چنان دم	که در مطالعه مصحف جمال تو باشم

همیشه باد قدم من سعیست همچو هلالی
اگر نه مائل ابروی چون هلال تو باشم

من آن نیم که دل خویشتن مشوش دارم	هرکجا ماه وشی هست باو خوش دارم
گر سگانت بسر آن کوی کسانی طلبند	پاره سازم دل و بر طعمه بر آتش دارم
چه بلاها که از آن سنگ دل بدارم نکشید	الله الله چه دلی بلاکش دارم
تا ز صفحه دل ساده ستاد نقش تو ما	صدق چهره خوبان منقش دارم

از مس امروز هلالی طلب ملک مع
که دل و تن از آن زلف مشوش دارم

شام هجران به که سر از بستر اینجا کنیم	حلق ببرید و با نظاره ماهی کنیم
پیش بالای بلندست ما قیام ای یار و ر	حایت پستی بود دیگر مکر کوتاهی کنیم
بی حمالت کی توان قطع بیابان طلق	رهگذر پاک است اول گر چه هم راهی کنیم
حوی یا وس یا رک ما سیقرار دعد دل	پیش او با گر مسا دا ناله و آهی کنیم

در ره جانان هلالی رسم ما کی چیست
از سر جان بگذریم و کار دلخواهی کنیم

حسن سکی یارم به آن نیست که بیگانه شوم	لیک می ترسم از آن روز که دیوانه شوم
ای ملک تسبیع شبادر من اسوی پس آر	تا مگر در سر او گردم و پروانه شوم

[illegible]

سر بجان تو که افسون تو دیدم گفتم
که و بیداری شناسی هم افسانه توام

از همه مقصود چه سود که من گم شده
بهر این [illegible] شیخ بیمار دلتنگ توام

[illegible] هست که من [illegible]
بهر [illegible] چه گویم با همه شوم

هر کس هست از [illegible]
[illegible] آن کس [illegible] توام

ای که روشن [illegible] جلالی چو همه عالم را
هم چو [illegible] بساط [illegible] توام

حیف است [illegible] که من [illegible] تو گردم
آن [illegible] ساز کرده [illegible] تو گردم

حاکم [illegible] ملوک [illegible]
نامه [illegible] گرد [illegible] گردم

[illegible] سودا [illegible] دل [illegible]
[illegible] گردم

[illegible] دولت [illegible]
مشکل که [illegible] گردم

من [illegible] دهان [illegible]
ای [illegible] که [illegible] گردم

[illegible] دیل تو [illegible]
[illegible] گردم

[illegible]
ای کاش [illegible] گردم

گفتی که چمان [illegible] جلالی
تنها [illegible] تو گردم

کاشکی [illegible] حرم [illegible] بودم
[illegible] تو دست [illegible] بودم

[illegible] عشق تو [illegible]
چشم [illegible] کاش [illegible] بودم

[illegible] لطف [illegible]
همچنان [illegible] ستم [illegible] بودم

[illegible] مقصود رسیدی [illegible]
[illegible] بودم

[illegible] میسر می شد
همچنان [illegible] بودم

چون [illegible] حسرت [illegible]
عمر [illegible] بودم

۹۳

هرچه خواهی مکن ای دوست که من اهل وفا / آرزومند جفا و ستمت می بودم

تا تو یکره بکرم سوی هلالی گذری
سالها چشم براه گذرت می بودم

گر نماید گرد رخ تو سنبل پر خم / بوی پیراهن یوسف شنوم از نفسم
بعراق تو گرفتارترم روز بروز / کس ازین بیش گرفتار مبادا که منم
کوه غم گشتم و هم لعل کم سینه پرنیش / طرفه حالیست که هم کوهم و هم کوهکنم
لب ببستم ز سخن ای گل خندان که صبا / مژده ای بوی تو ناسد ز رنگ سمنم
هرکسی در هوسی همنفس سیمتنی / من و کنج غم و در سینه نهان سیمتنم
نکنم یاد بهار و نروم سوی چمن / یکدم دل نگشاید بهار و چمنم

گر دلم رفت هلالی پی آن دوست رواست
دل چه باشد که اگر جان بدهم نیز رواست

ای بر دلم ز آتش عشق تو صد الم / هریک الم فسانه چندین ستم
وصل تو زود رفت و فراق تو دیر ماند / در پای داری غم تو بسیار و رحم کم
دانی کدام روز عدم شد وجود ما / روزی که عاشقی تو وجود ما از عدم
گویند درد عشق بدرمان نمی‌رسد / من چون برم که عاشقم و درد مستدام
تا تیم و هم جانی و همدم همراه / اینک ساده دیر ودان پیر دستم
چون آب مکی ست قدم تا بعرق / خواهم درون دلها کمت عرق تا قدم

ای پادشاه حسن هلالی گدای تست
خواهم که سوی او گذری بار دو کرم

عمریست شکسته دل بیمار و ناتوان شده ام / چنان که همره تو سموم است آنچنان شده ام
تو آفتابی و من ذره ترک مهر مکن / کز هوای تو ام گرد آسمان شده ام

[illegible]

هر کس که بی تو افسانه گشت ... [illegible] — گستر ... [illegible]
زندگی تا دگر ای ... [illegible] — از من که بی کسی ... آشنا ... [illegible]
چون ... [illegible] — چو سنگ ... شکسته ... [illegible]
دل ... [illegible] — می کرد ... شادمان ... [illegible]

از آن زمان که ست بلالی ... [illegible] شد
کرد دگر ... [illegible] عشق ... شده ام

دل ما ... سینه ... [illegible] — عمر ... دل ... [illegible] کم
خواهم دل ... کم ... [illegible] — دهان ... دل ... [illegible] کم
... تو ... نیست [illegible] — ... [illegible] کم
... [illegible] — از ... [illegible] کم
از رشک ... دست ... [illegible] — ... [illegible] کم
... دیوانگی ... [illegible] — افسانه تو گویم ... [illegible] کم

دیوانه شد بلالی در زنجیر ... [illegible]
گیسوی او کجاست که در ... [illegible] کم

... سعادت ... که ... حرم ... [illegible] نشیم — هر طرف که ... قدم ... [illegible] نشیم
... [illegible] — ... عشق تو محترم ... [illegible] نشیم
... آخر ایام عمر ... [illegible] — ... [illegible] نشیم
... [illegible] — ... عدم ... [illegible] نشیم
رقیب ... تو ... [illegible] — سگ تو ایم ... رقیب کم ... [illegible] نشیم
حریف ... وفائی ... [illegible] — رفیق ... [illegible] نشیم
... بلالی ... [illegible] — ... [illegible] نشیم

[illegible]

وله

براهت بیم وای بیهودی بدر بر گذر ملطم	بهر جا باهی از شوق یار پوستان ملطم
شهر چهلکی تی التم بچهلوی یا سکت تسها	میسر اهم گران پهلو بپهلوی دگر ملطم
بران بی وقت بسمل لر توسیر اهم جنان	که عمری ایم بسمل آسیم دیر ماکید ملطم
ناسپهی کسعدی بهرم آیه سگ کوییت	دران کوهر تیمی تار دردحب ملطم
چنان کار و نیم دیولی سر وبالایت	که بیچون عار تماشا کاردیم باد سر ملطم
سیر اهم که اد رم وصال اعدوم سیرن	کرم کن بها قیامای کی آنکا الی سر ملطم

هلالی چون مراد کوی آن سنا توان دری
کیراردستیم و کدار تا بار دگر ملطم

سید ستد بهرام تا مد بهوش تیر است توم	حسیم عاشق کشی بر گشت کر قربات شوم
قتل عاشق اسناسب بیست شیر اجل	سوی اسب هیپا بالک تیغ تر کاست شوم
سند تیغ کی جلد بر سر کوییت نشست	عرم جولان کی رحیم مهلک بیدلت شوم
جلوه سا دولال ده سمند نار را	تا حواب جلوه عدبوستیم لات شوم
مدتی ستد سر فرار بزم وصلت بهر دعام	تعار ریم کدار تا پامال حسرت شوم
گوشه چشمی که دل ها صبح سارم اندکی	تا بکی آتش عشر لعب بریت شوم

چون هلالی سا کلطلان سیوره سکی تیغ
بس سکب کوییم چه آنکه مهمات توم

محرم روز کر از محنت و غم بار برسم	هم راه دل یار ریم درد و الم بار برسم
رفت اریم تاح جگر سور ریست	میر دوم تا سن دل سوختم بار برسم
سستا کان ملامتی تو در ملک وجود	کر ار قید تو ده کوی عدم بار برسم
ار تو بر سن ستم و جور خلاف کرم ست	کر تی کن که اریم جهد ستم بار برسم

۹۵

[illegible]

شنبه ۷ ربیع الاول [illegible]

ای ... صورت ... [illegible]
... [illegible]

[illegible] | اگر [illegible]
[illegible] | ... قیاس [illegible]
[illegible] | تو [illegible]
اگر [illegible] | [illegible]

هلالی اگر [illegible]
... آفتاب [illegible]

[illegible] یتیم | [illegible] یتیم
[illegible] | گر [illegible] پریشان یتیم
هست آن [illegible] | [illegible]
این [illegible] | [illegible]
دو [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] یتیم

[illegible] هلالی [illegible]
[illegible] یتیم

[illegible] توام | [illegible]
چشم [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] توام
گر [illegible] | [illegible] توام

[illegible]

97

چنگوئی پای عهد اس کس [illegible]	پاکشیدی ز پیمان دل ما بشکستی توام

رنجه کردی ساعد صاحب هلالی زین ستم
تا قیامت [illegible] دست ما در دامن توام

روز عید است سر راه گذاری گیریم	ما هر روی [illegible] کناری گیریم
شاهدان دست [illegible] بگذارم	ما درین غم که کجا دست نگاری گیریم
گرد خواهیم شدن [illegible]	تا از این [illegible] غباری گیریم
[illegible] وصل [illegible]	آه گر [illegible] قراری گیریم
ما بکام [illegible] سواران [illegible]	کشته گردیم که فتراک سواری گیریم
عاشقانیم [illegible] کار به عالم [illegible]	ما نه آنیم که هر گز پی کاری گیریم

عید شد خیز هلالی که [illegible] باغ
جام گلگون ز کف لاله عذاری گیریم

[illegible] وفای تو میرم	گر ز ره گردم و [illegible] پای تو میرم
[illegible] هوس را	همین بود هوس من که در هوای تو میرم
[illegible] لعلت	بسم [illegible] لعل جام [illegible] تو میرم
جمال [illegible] آمدن تو [illegible]	تو بر سرم قدمی [illegible] پای تو میرم
دل [illegible]	[illegible] جدای تو میرم
روا مبین رقیب [illegible]	تو جای خویش [illegible] کجای تو میرم

مرا بخواری [illegible] هلالی
گذار تا چو سگان بر در سرای تو میرم

[illegible] کم	دیگر ساعد [illegible] چون کم
[illegible] عاشقی	او در [illegible] گاه چون کم

[illegible]

[illegible]	سنگین دلست [illegible]
[illegible]	یار بی دست [illegible] کرده ام (?)
ای همت [illegible] وصل او (?)	[illegible]
[illegible]	[illegible]

گوید هلالی [illegible] باش (?)

[illegible]

یا رب [illegible]	مرغ [illegible]
[illegible] یکسان [illegible]	مست [illegible]
بی تو ام [illegible]	آه اگر [illegible]
[illegible] عشق تو دل (?)	[illegible] تحمل تو ام [illegible]

حیدر گوی که هلالی [illegible] وصال (?)

[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
کشید [illegible] گریه [illegible]	[illegible]
[illegible]	چشم [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	اگر [illegible]

مرگ هلالی کیست سرگردان کوی ما (?)

گدای [illegible] دعاگویان [illegible] (?)

دور دوست [illegible] فراق [illegible] دارم (?)	[illegible] خیالی [illegible]

[illegible]

۹۸

چو لاله سینهٔ من چاک شد بیاد لبش | کنار تو بدل پر خون چه داغها دارم
مرا که گریه کنم صبح ساعتی بگذار | کنار زار بگریم که عاشق زارم
رسید جان بلب و نیست عیش ازین بهم | کنار آیم و سگان در تو بسیارم
ملامتی من از آن قید اهل عمر گذشت | که درکشید ملامی سیه گرفتارم
بکوه گاو دشتان میروم سر شکسته | به لب سنگدلان تیغم چه میکارم

هلالی یار چو بار است روز من شب تار
چه شد که صبح شود یکنفس شب تارم

ز سوز سینه کبابم ز سیل دیده خرابم | تو شمع بزم کسانی و من ز آتش و آبم
مرا عقوبت هجر تو بهتر از همه دلیست | تو راحت دگران شو که من برای عذابم
دگران نشستند بکام من آتش | مرا بسوز که من چو آتش کبابم
اگر بلای هلاک هست تازه عتابست | بیاد قتل کیا امید که مستحق عتابم
شبی که بسر شود وعدهٔ تو که شود | سحر بعمر من رسید انتظار جوابم
گرد روی تو پروانام که شمع ملولی | اگر تو روی نتابی من از تو روی نتابم

بقدر حال هر کس حساب نگیرد
نکوی دوست هلالی بس که بی حسابم

بیا که صحبت گدای در رحمت الهیم | ملک گدائی تو است بموجب پادشاهیم
سدهٔ ملامت آن در دهیم که میکند | ترک سعیدی من شکست سیاهیم
قائم از ستم سیلیک کشور ستان | هست ساهی که من گشت آن سیاهیم
سایه گر بهر قرین گوشت لعل مرکبش | راست سلو بورسد بو رفت نگاهیم
گر تو مهر ماشقی قصد هلاک من کنی | موجب مسئله شود دعوی بیگناهیم
ششم و بیش محتسب عجمی هر کرده ام | قاضی شرع بعد از این که شود گواهیم

٩٩

[illegible]

چو هلالی [illegible] از ما
[illegible] توایم

آن [illegible] عشق [illegible] مراست [illegible]
[illegible] ملک [illegible] سگی
[illegible] گفتم
کی توانم [illegible] کلام
[illegible] انتظار [illegible]
[illegible] سال [illegible] پیدا [illegible]

[illegible] است کویم
[illegible] سوخت [illegible] است کویم
[illegible] است کویم
[illegible] است کویم
[illegible] است کویم
[illegible] است کویم

[illegible] هلالی [illegible]
[illegible] التجا است [illegible]

خراب [illegible] توایم
سوال [illegible] گذشت [illegible]
چه [illegible] آنکه توایم [illegible] با تو [illegible]
[illegible] تو [illegible]
[illegible] اگر [illegible]
[illegible] دل

[illegible] که [illegible] ایم
که سالهاست که [illegible]
همین سعادت [illegible] که [illegible]
[illegible] توایم
[illegible] توایم
ستاره سوخته [illegible] آفتاب توام

[illegible] هلالی [illegible] ماییم
چراکه [illegible] توایم

[illegible] گرچه [illegible] غلام [illegible] توایم
اگر [illegible] نگاهی [illegible]
[illegible] عشق [illegible] سگان [illegible] آشنا

سگ [illegible] غلام [illegible] توام
[illegible] تو باشد
[illegible] گفتگوی تو باشد

100

رهی خجسته زمانی که بعد مرگ تو میان | شسته با دل آسوده در کوی تو آرام

تو آن نهی که مرا هست پیشه ستم هلالی
هر کجا که روم روی دل بسوی تو آرم

مشکل است که می‌ماند با آن ماه گفتم | نگذار یکه حسرت بودم در آه گشتم
بسکه دریافت مرا لذت جو گوهر عشق | دل نخواهد که دگر باد دهد دل خواه گفتم
تا که سوی پس ار راه او ترم نظری | همراهان چیرم و خود را بسر راه گفتم
سیر مهر عصمه که ناگاه آن ماه رسد | آه سردی که بس سوخته ناگاه گفتم
چند در دوا التمس بسر دل برد درد هم | چند گو و ستم بس ترین ... که گفتم
پیش آن حسود جوان چه گفتم یک آه | چیست این که بس در ... شاه گفتم

تا بوس بعث هلالی که سیلم ماهی
تا کی صعب بسی رو دره این راه گفتم

یار گفت از ما کس قطع نظر گفتم نخستم | گفت قطع هم سیر یکی دگر گفتم نخستم
گفت با ما دوستی سکن چه دل گفتم بجان | گفت را عشق با سیر بسر گفتم نخستم
گفت جهت گو تا در میان مردمان | سوی ما هر دم میل نظر گفتم نخستم
گفت اگر با ما بس عادی گفتم دل نگو | تا کرد و گوش مردم اصر گفتم نخستم
گفت اگر جا و دولت دیر لعلی سکون حسنه | گریه‌ها سیکن بصد خون جگر گفتم نخستم
گفت اگر خواهی بعاری ... سیدر راه | بر دستان آبی بخاک ره در گفتم نخستم

گفت اگر دلدار هلالی چشم گریه است خار
گل دعای کشش زیر خاک در گفتم نخستم

خبر تا امروز با هم ساغر صهبا کشیم | چو کسی داد این گلستان تا دگر کسی گفتم
ای گلستان گلشت ... | هر کجا کوی بساط ... آسیا کشیم

101

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بلالی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بلالی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بلالی [illegible]

[illegible]

[illegible] تو کنم

[illegible] تو کنم

۱۰۳

[illegible]

همو سگ با تو سر اینه ای یار دل | سر در ره هوس که گرفتار تو کم

ای گل تازه که در آمد بلبل شکر | رود مگر که تماشای بهار تو کم

ما و من سوی هلالی بگذار سر مهر | سر شد به گریبان سعی بار تو کم

ردیف النون

پشت شیشه و من بود دیوار دلبر من | اگر گریه بر سر افتاد ای ... بیکس

لیلی کجا و محبت مجنون کجا و عشقم | ای آب ... تو ای ... بر سر

سرها به دست سر ناله دل چه | دلها چه پای ... از دیده تر

خواهم چگونه آی که چشم و دل ... | با ... آتش ... سر

تا ... جانانم ای ... گر ... | ترک ستم نکردان ترک ستمگر

ای ماه اگر ببینی جوان سرو قد را | عرض نیاز ... کس با نازپرور

جز عشق غم هلالی جای دگر ندارم
من پادشاه عشقم ... کشور من

سگان کوی تو ای سرو نازپرور من | که هر هوای وصال تو نیست در سر من

راه عشق تو ... طریق من است | درین طریق ننشست کسی برابر من

غم تو در دل تنگم نشست ... | که نیست لایق او کلبه محقر من

در جلوه ... سرو دل ... | کجاست سرو سهی قامت سمنبر من

... ترک مست من ... | که نیست هیچ مسلمان ... کافر من

صد ... رقیبان ... | که درد ... صد ... جگر من

... | هنوز تا چه کند طالع ستمگر من

هلالی ... عشرت مرا نصیبی نیست
مگر ... کند ساغر من

۱۰۳

[illegible]

ولہ

[illegible] بست پا استر [illegible]	[illegible] عشق [illegible]
[illegible] مرا [illegible]	[illegible] کار کند [illegible]
[illegible] نسترنان [illegible]	توابہ مستی احمد [illegible]
[illegible] دام کرد	کرد [illegible] آہو مردم [illegible]
[illegible] سلوک [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] جلوہ گری	[illegible]

[illegible] بلالی [illegible]
[illegible]

[illegible] دل یار [illegible]	اہل [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible] بلالی [illegible]
[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible] عاشقان [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible] ١٠٣

[illegible]

چون بسته عمره یار دل تنگم از فراق | دل تنگم آن چنان که شکفتن میسرش

در حلقه شکست تسیم هلالی کناره یافت
گر زین هوس بتر و دگر نیست میسرش

نقاش کشید در آینه خود را عجیب بس
ساز دلم بساز و دل من بسوز جان
ریشم کشید و عشق تو ام ساعتی نوای
ما کی حریم غم و بلا تو کشیم درویش

اما شرط آنکه نکردی رقیب من
انگار نیست یار به حالی غریب بس
مشکل بگیم گر تو ساقی طبیب بس
گویم بخود که از ازل این شد نصیب بس

آزرده شد هلالی وز آن گل گرفت هیچ
تا کی جفای خار کشد عندلیب بس

۱۵

دل از شکست امید بسیار یابس
از جور یار گاه چه گویم که در فراق
نزدیک است که ما ز غم سوختیم
پریشان پیش سپهر دلم را قرار نیست
ای سیل اشک خاک چه دم تا کی بود

ای کاش بهر من ز دل امیدوار من
هم بعد من برسید و هم روزگار من
رحمی بکن که ز هجرت است کار من
یارب که ماتمان همه صبر و قرار من
باد | تا از دل کسی برسید عذار من

گفتی برو هلالی و صبر اختیار کن
وه چون کنم که نیست به دست اختیار من

مردم ز درد و گفتی چه درد است این
سایه بالای آن سرو بلند من کمی
خواستم کان سرو روری در کنار آید
هاتفی گل که سینه بود جای خرم شدم
اشک گلگون مرا از چهره هر کس دید گفت

در دست آن کمی بپرسی چه آتش است این
را آنکه به من علتی نه ز ما کم بالاست این
ما کجای جای ماست هر گر نیامد است این
آن چار فرشته تا که جای ما است این
گر ز هم کسیره آتش است و تیه است این

[illegible]

کس را شب وصل ... | ای ... [illegible]

سرگرمی هلالی ز عشق ...
... [illegible]

... قربانت بیا ... | از دست ... [illegible]
گفت ... | چون ... [illegible]
امروز ... | ... [illegible]
... | حال ... [illegible]
... | گر ... [illegible]
مرگ ... | آخر ... [illegible]

ای ... هلالی ز رحمت ...
گر ... [illegible]

گر ... | از ... [illegible]
... | عاشق ... [illegible]
... | ... [illegible]
... | ... [illegible]
گرد ... | ... [illegible]
... | ... [illegible]

چون هلالی ... دلم ...
... [illegible]

... | ... [illegible]
... | ... [illegible]

[illegible]

۱۰۶

قد تست تا الف [illegible] سرو [illegible]
همراه است [illegible] که [illegible]

[illegible] چون [illegible]
جدا از لب [illegible]

بستان [illegible] هلالی [illegible] زار و ناتوان گشتی
کسی ناگاه گر [illegible] راست [illegible]

سر چون [illegible] ز دو تا زلف [illegible] پنهان
[illegible] دیده جوانی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] از خلق [illegible]
[illegible]

دلم صد پاره و هر پاره در جایی [illegible] پنهان
که تا [illegible] پنهان
که دارم در [illegible] داغ صد داغ دگر پنهان
[illegible] پنهان
[illegible] پنهان
هلالی عشق [illegible] دگر پنهان

هلالی [illegible] سودا ز عشق [illegible]
چو در عالم نخواهد ماند آخر این سر پنهان

[illegible] یار پنهان
[illegible] رقیبان [illegible]
[illegible]
[illegible] دلم آزرده [illegible]
[illegible] دل [illegible]

تا [illegible] دشت تار پنهان
[illegible] پنهان [illegible] اغیار پنهان
قصه ما و تو [illegible] پنهان
جان [illegible] دل [illegible] پنهان
با تو گفتن [illegible] پنهان

دل [illegible] هلالی [illegible]
[illegible] اسرار پنهان

ای [illegible] یکسان
[illegible] که معنی

دامن چون گل [illegible]
تیره شد آیینه لطف تو [illegible]

[illegible]

شکرستان [illegible] | [illegible] کسا
[illegible] | [illegible] مستان کس

سرست [illegible] بالای [illegible]
[illegible] سالها ساس

[illegible] | اگر [illegible] دل [illegible]
دل [illegible] | گر [illegible] تو [illegible]
[illegible] | عاشق [illegible] دلم [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] عشق

دل [illegible] بالای [illegible]
[illegible] رسیاد [illegible]

سالها [illegible] | [illegible]
تا [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
| [illegible] دل [illegible]

آرد [illegible] دکرد

ای [illegible] مارک [illegible]
چشم [illegible] گردی [illegible]
[illegible] چشم [illegible]
[illegible] ای [illegible] چشم [illegible]

[illegible]

۱۰۹

گر بروی من هلالی میل اشک آمد چه شد
تا بجا آید منور ساز رنگ از چشم من

گهی لطف است گاهی قهر گاهی دلربایی
ولی لطف تو با ما بی دگران قهر تو رایی

نمودی تا وفا کردم جفا دیدم بحمد الله
که تقریب جدایی جو ربایان شد وفایی

دعای حرمت آسایش احسان بدیدم
خوشم گر لایق دشنام هم باشد دعایی

بدرد عشق خو کردم ندارم تاب بیگانگی
طبیبا گر بدرمان کس نکرد او دوایی

بلای من شد این بالا بلا پیش من مشکن
مبادا هم که پیش دیگران آید بلایی

ناشکیب خود ... آنگه سلام گهی چون آیم
که بر خاک درت ... پاکان ...

هلالی بسته تیغ جفا هم قدم از ترک سلیم
که بسیار است رسم تیغ کشان سر کشی ها

گو شنیم چون مه ما دی و رحم بر ما نیست
خوشم گر مرگ بود اما رسید در جان من

مدد من عشق ست ... بیدار ... نیست
چشم کم کرد در دم شکر ... جان من

من چو دار جان سده ... عشق ...
ما به فریاد مرا این بخت نا دلیل من

شمه نا گفته از سوز دلم ... سوخت
آه گر ظاهر شود این آتش پنهان من

وه چه سعی آتشین ست آن که گاه و دیده‌اش
شعله‌ها شد ارم افتاد دست مژگان من

تب که من ... ستیم ... سست او
بر کرا ... ست می باید شدن حیران من

هلالی گوشه چشمی گدای بیکسیم
گر گهی سوی گدای خود نگر سلطان من

جان به حسرت ... لب جانان داد
خواستم دیدن ... جان و دل

دو جهان در عوض یک سر موی تو گذشت
دل به جان ... تا ... نو ...

خال اگر ... ست
که سوی تو ... سلیمان ...

[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible] بالای [illegible]

[illegible]

[illegible] مکن	[illegible]
[illegible] مکن	[illegible]
[illegible] مکن	[illegible]
[illegible] مکن	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] عشق

[illegible] بالای [illegible] شکست

[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

۱۱۱

[illegible]

چه بیماری که شد تسکین هلالی مرحمت
ای طبیب وصل دستان سوی بیماری بکن

هوس آنکه شد همدم روی بر تو باشی بس | که مرا بر تو باشد همدم تو باشی بس
بهار سر رسد آیا بود که در چمنی | نشسته باشی گاهی یاسمین تو باشی بس
شدی بباغ که آنجا هوست مجلس | ملی بجوست اگر همنشین تو باشی بس
بحول که کلوه گهر بار خود رقیبان را | همین بس است که ای مه قرین تو باشی بس
هوس است همسری با تو مه مستانه تو قتی | که گر بروم روم یا بچین تو باشی بس
بهار آمد گذشت ایام بی شوق مرا | که بر کنار گل و یاسمین تو باشی بس

مگو که عمر هلالی گذشت با دگران
از این چه باک اگر بعد از این تو باشی بس

در قفای از هوای قد آن سرو روان | هست چون نارک هلالی از دست ابروان
عاشقم های ولیکن او کجا و من کجا | من کسی بی برگ و گدا او پادشاه و نوجوان
روی نیکو دیده معذورم کو سوختم | کس ببیاد ای همه من بدم از روی نیکوان
سکه جیل عاشقان عشقبار ستم | راه صحرای عدم شد کاروان در کاروان
لحظه لحظه دیدنت سوی رقیبان تا بکی | گاه گاهی جانب ما هم نگاهی میتوان
ای که بر قول بود از دنا و من کی قبول | لشکر از من حسب حال چیده او ماتوان

از هلالی گر بیک کوی تو خواهد طعمه
پاره های دل کو ناب جگر سازد روان

بر جبین و سر وقت سیران کمری کس | چشمی یکتا سوی این میان عطری کس
ای نگه بیاد حرم از سر م دی کس | وی ماله بر رود دل آتش اثری کس
چمن آینه هر لحظه سهر کس مشتاری | رهبا که از آن دل با خبری کس

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... مرسش	اذ [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... سیار [illegible]	[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]	[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... هلالی
[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]	[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]	[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]	[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]	[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]	[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]	[illegible] ... [illegible]

بالای [illegible] ... [illegible]
قدم [illegible] ... دیگر قدم [illegible]

اگر [illegible] ... [illegible]	[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]	[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... مطلب	[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]	سعادت [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]	[illegible] ... کمان [illegible]
[illegible] ... کمان [illegible]	[illegible] ... کمان [illegible]

[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... هلالی [illegible]

[illegible]

۱۱۳

وله

من گرفتار تو و تو در هوای دیگران	مرگ درد تو هلاکت تو دوای دیگران
کی حسن دیگران با چشم من بی تو	سر برای تو جدا کم سر برای دیگران
طلب وصل تو جای دگر است ملیح	کاش بودی من دسته جفای دیگران
پیش از این بود هوای دیگران در سر	خاک کویت بر سرم گرد هوای دیگران
بار سر گردم و سوی تو هوس مهر هست	وه که دارد سر من سنگ بپای دیگران
گشتی امروز بلای دیگران چون آمد است	روزی من سودای کاش بلای دیگران

دل بتحسین هلالی سخنهای تو خوش است
ای جفاهای تو خوشتر ز وفای دیگران

در کوی بتان نیست کسی زارتر از من	در بیشه هزبران جهان خوارتر از من
کس نیست که مرا یار وفادار کسی هست	هستند دلی نیست وفادارتر از من
گر طالب آنی که بیابی نفسی	مستیم که ترا نیست کسی یارتر از من
چون صبح اگر سینه تنگ شکافی	دانی که بود دست دل افگارتر از من
ملک دو جهان هست گرفتار تو لیکن	در هر دو جهان نیست گرفتارتر از من
هر کس دگری را سگ آن کوی خواند	کاین مرتبه را نیست سزاوارتر از من

امروز اگر عشق گناه است هلالی
فردا سوی جنت گنهکارتر از من

ای ماه من شوخ و سیاه و همه خوبان	خوبان همه شاهد و تو شاهد و همه خوبان
انگار که تو سه عزت شیبی	بر باد رود حشمت و جاه و همه خوبان
از حسرت آن چشم که بی سر سیاهت	جان سود از حسرت سیاه و همه خوبان
سوزیم ز غمزه‌ای که کسی هوس افتد	از حسرت نگاهی ز نگاه و همه خوبان

۱۱۴

[illegible]

115

شب دل گم گشته جستم گرد کوی او	گفت ای بیدل چه میجویی گرد کوی
پیش او پستی تا چه بند بی رقیبان مگر	روی ایشان [illegible]
ابروانش [illegible] سلامی شکل [illegible]	[illegible]
چشمت [illegible]	[illegible] چشمت [illegible]
[illegible] ابروی تو سو [illegible]	گر کمانت [illegible] آمد قوت [illegible]

اگرچه گوید هلالی ظلم و بدخوی مکن
هرچه میخواهی بکن ای ظالم بدخوی مکن

ای دل که بی او سر [illegible] جودی [illegible]	خود او مار [illegible] عاشقی [illegible]
ای اشک [illegible]	آنکه [illegible]
[illegible] در کشتی [illegible] آمد دلم	زر عاشق [illegible]
[illegible]	ایما [illegible]
[illegible]	[illegible]

تا امروز چون ماه نو [illegible] هلالی [illegible]
ماه هلال [illegible] عقل [illegible]

[illegible] ابرو دل	[illegible]
[illegible] شد [illegible]	[illegible] چشم [illegible] ابرو دل

گر هلالی کمان [illegible] غم آهی کشید
آتشی در [illegible] خویشتن [illegible]

از فراق آن پری هر دم [illegible]	ساخت [illegible] دل با اشک [illegible]
[illegible]	[illegible] جان [illegible]
گر [illegible] آستان دست [illegible]	[illegible]

[illegible]

ردیف الواو

[illegible]

الالی تشنه تیغ [illegible]

[illegible]

الالی [illegible]

[illegible]

117

چشم بد گل ... که تماشا ... [illegible] صحبت | در ... همه ... [illegible] از تو
نیست یاری ... که شکفتت [illegible] | دل ... پریشان از تو
همه داغ ... آشفته سود | بلکه صد پاره دلی داشت پریشان از تو
طالب وصل تو ... هجران [illegible] | تا میسر نشود کام دل آسان از تو

آن پری ... هلالی ز حسد
... گر شد ملک سلیمان از تو

چند گویم ... کام از لب ... [illegible] | ساقیا ... [illegible] ریز ... خون او
قصه لیلی و مجنون ... [illegible] | هم تو ... افزونی ... [illegible] او
... آن ... [illegible] | عشق ... افزون ... [illegible] او
... نیست ... هلالی ... [illegible] | ... [illegible] افسون او
... ساعت ... [illegible] | تا ... شوم آگاه ... مضمون او
... [illegible] | کان ... [illegible] شد بیرون او

سر ... هلالی ... [illegible]
در عبارت کوته ... [illegible]

چنان بلند شد سرو بار ... [illegible] او | گر سرو ... [illegible] او
... آفت هجران دوست | ... سرکش ... [illegible] او
... آن ... [illegible] | چنان ... شود ... [illegible] او
رقیب ... سگ ... [illegible] | اگر ... کوی ... سگ ... [illegible] او
... اتفاق افتد | ... بهشت کوثر او

... هلالی بوصف قامت ... [illegible]
... رسید ... [illegible] او

[illegible]

وله

می کشیم ... آستان ... تو

[illegible]

118

[illegible]

[illegible]

آورده است اند کسی کمتر بیاید از کسی — از احتیاج ناکسی بیش است استغنای تو

گفتم هلالی بسته جان میدهد گفتا چه غم
گفتم که بیش قدم [illegible] کرد ای وای او

ترک ناز معمول کرد می‌آمد در دوران تو — ایست یکی حیران [illegible] گشت ای جان تو
دامن [illegible] امروز در دست [illegible] — در [illegible] دامن فردا شود دست من و دامان تو
[illegible] تیر از [illegible] — گر کسی [illegible] ریگان تو
کی رسید این [illegible] کرده [illegible] گشتم — گرد من [illegible] است [illegible] تو
محنت روز قیامت [illegible] — [illegible] دیدم در شب هجران تو
[illegible] آلوده [illegible] — وای گر [illegible] تو

در غم هجران هلالی [illegible]
هیچ [illegible] در دمی [illegible] تو

ای بی وفا چه [illegible] — تا کی جفا کشیم ما [illegible] تو
[illegible] عشق [illegible] — [illegible] تو
[illegible] — تا [illegible] سرای تو
[illegible] جان [illegible] — ای صد هزار جان [illegible] فدای تو
تا دیده ام [illegible] چست کرده — [illegible] قبای تو
ای [illegible] — [illegible] پای تو

روزی که [illegible] هلالی [illegible]
[illegible] تو

[illegible] او — باشد که [illegible] او
بر داغ دلم [illegible] راحت [illegible] — تا [illegible] راحت [illegible] او

[illegible]

۱۲۰

[illegible]

[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]

[illegible]

ولـه

سازم قدم ز دیده و آیم بسوی تو — تا هر قدم ز دیده گشته خاک کوی تو
روی تو قبله جوی تو بر آه چون کنم — ای کاش همچو روی تو روی تو بودی تو
سیماب حال جوش بهر که نظر کنیست — چشم بیان ساسب روی نکوی تو
جان آرزوی وصل تو گر دست در دل — تا سر کرده ماییم بحال آرزوی تو
جان من هلاک روی تو هم سرح رسن — نگذار تا هلاک شوم پیش روی تو
ابن دل ز دیده گریست دی — کاین آنکه رفته بار نیاید بجوی تو
ساقی مراد مجلس جم بیشم که حکمت — دستم بجام باده و چشم بروی تو

ای لطف گفته که بلای غلام ماست
ای من غلام لطف چنین گفتگوی تو

سینه مجروح است و از هر جای هم گم — تا چنین مهمان کجا باشد دل مرم درد
دردهان ... لعل تو آب حسرت است — این که بیداری مرد متقلب شهود
سالها حیران او بودم کسی آگه نشد — ران کیمیا رسد چون بس جمله عالم ...
عاشقان را آن سرکوی تو هم عالم است — وان سگان هم بهتر از خیل ...

تا بلای راستم روی از سگان کمترین
همچنین دیگر نمی بیند بچشم کم درد

مردم ماریا که مردم برای تو — ای خاک بر سرم که شدم خاک پای تو
گر اختیار مرگ بدستم دهد قضا — بودی هزار بار بمیرم برای تو
غم نیست گر مهر تو دل پاره پاره شد — ای کاش ... ذره شود در هوای تو
گویم دعای عمر ابد ... از خدا — تا عمر خویش صرف کنم در دعای تو
تا آرزوی آنکه بس آشنا سوی — آنکسم که بود آشنای تو

۱۲۱ [illegible]

[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]

[illegible]

ده چه جور است که کرده است به حالم [illegible] | کاش [illegible] دی [illegible] چشمم [illegible] حال او
بر سر آن آستان [illegible] آن [illegible] | تا [illegible] ست [illegible] آن [illegible] حال او
[illegible] ناگاه آن [illegible] | آوای [illegible] روی [illegible] کال او
آن [illegible] سایه [illegible] استقبال [illegible] | بر سرم پاینده باد سایه اقبال او
کار دل عشق تو [illegible] | عمر [illegible] نامه [illegible] اعمال او

بر سر کوی تو هلالی [illegible] رقیبان [illegible] ست
وه که احوال [illegible] بهتر [illegible] حال او

[illegible] | [illegible] باشد [illegible] او
[illegible] جان می [illegible] | [illegible] چشم [illegible]
[illegible] | هرگز [illegible] سخن با او
[illegible] | [illegible] باشد [illegible] با او

تا [illegible] آن [illegible] هلالی را
[illegible] آن [illegible] با او

[illegible] دیدم [illegible] تو | [illegible] آمد [illegible] تو
[illegible] باد [illegible] | [illegible] تو
[illegible] محشر | [illegible] تو
تو شاه [illegible] گدایی [illegible] | [illegible] تو
[illegible] سالی [illegible] | [illegible] سال [illegible] تو
[illegible] دیدم [illegible] | [illegible] تو

هلالی [illegible] تو [illegible]
سیه [illegible] سیاه [illegible] تو

۱۲۳

ولہ

ای رای سوا پشوع کو میری [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] بالالی شده [illegible]
[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] بالالی [illegible]
[illegible]

یار و داع [illegible] | [illegible] وصل [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] بالالی [illegible] | [illegible]

ردیف الیاء

[illegible] | [illegible]

۱۲۴

[illegible]

چشم از دست تو بی آرام شد سرها	ز لب تو هستی و یک لحظه آرامی نه
میکشم پیش تو عرض حال بی سامانیک	گر توانی قصه‌ای در باب انجامی نه
ساقیا آتش دل شعله ور ما شو هنا	تا زهم آبی بر آتش لطف کم جامی نه
تا از آن فارغ شود خاطر ز سختیهای هجر	چند سوزی دل به دست یار ارامی نه
جان من در حسرت آن ساعد سیمین بسوخت	چند سوزی بیدلان را وعده کامی نه

تا کجا یکسو شود در طلب هلالی تا بکی
ای نکو نام دو عالم ترک بدنامی نه

ای به پیش لطف تو دکمیل هیچ کس	اول چو بود آن همه آخر چرا این همه
خوبان را ملکی شدند شمار و همه آگهی	ایشان بسیار مست دو شما را بی همه
عمهای دوست ملک بسیار گر هست	نا وا نصیب این دل امید و مکن همه
ای دیده از عار دیدنش تو تیا مو	گر گریه تو گل شد صد وی بر این همه

گر با گمان بسوی هلالی قدم رسی
سلد و ستار مقدم تو شکل در این همه

تا چند مهر گشته به ما جور و کین همه	تا کشته ی شوم به جفاهای این همه
تو گرمی کارهای تو رفته ماستقبال	دل حسرت تو شکسته شد و اندوه کین همه
تو قبلهٔ مرادی و خوبان را اعمال	دادند پیش سوی تو سر بر زمین همه
یکسار هم بساط تو می سروی لطف	یکبار گر سوی رقیبان همین همه
رخسار گرهه برد دیگر گشته سیمین حرم	تا ملک ره شود دل دریا همین همه
گر گذری ساربان چو لیلی بطرف دشت	مجنون شود مردم صحرا نشین همه

چون در غزل هلالی سرگشته شاعر شد
گردد ساکنان فلک آفرین همه

۱۲۵ [illegible]

ول

[illegible]

۱۲۶

۹۴

نخواهم او مرکب بسر من گرد شکامیت	حالی بر شمع گل لعل از عمر برده
چشم جو بر سر عکس دلم جو بر جور که کو	هست قصه‌ای که سر دو بیابانی برده
تحرک آید بر لب شمع من او ما ب رقیب	را که معرکه گشتم سر بیست در دیگرا
تا دو گوی بای گرد بدشه جو سر بیاید	ور ده خود سالم سر بود ز حال که مگستر برده

تا بالای کی گردندی بسر خود فرش تاش
تو سی او کاو جولان لعل ما برند بر دم

ای جهت ما چرا آهنگ شو ما کرده	حالی امروز قصد گشتن ما کرده
گاه چون تیر و شکر گاهی چو آب آتشی	پس پیدا ام چو چیست این پیدا کرده
گر پسینه شوه زار دم میکر دار دعا	تو یک دست ما نگار میکده سیما کرده
دیده بای تست سیما بر لعل عاشق	مردمی کرتیغ بین سیاه سر دامان کرده

۱۲۷

دوش میگفتم که مهمان بالای تیغ کعت
دیدن تیغ در سیده اند شب تمنا کرده

در دلکه ار ما را اندر دی محبت سینه	هم دل بر دست رستم جهان بر سینه
آن ماه بر وکه یار نیست دمار سر کر دی	عشق هر فرقتش مد مشت سینه
کی باشد اگر بیماد دولت جو ماش	ا مده وند در دیده جعیش بیطرب سینه
مشکل که و قیامت سینه‌ای اندر رح	ا به ساکه دی تو سر ساز نات جست سینه

عیز از طلعت تو لالی کلسی گل اندر بخ
هر کس سید حالی اند تو طلب سینه

چشم ادمی حور دو جو دراخرام آخته	تا سید مسوی آن حور اموات آمده
بیوستانی پیدای ای همه سر ساز گل	حلوه جسن تو اوسا ادر عالم حقه
چالاک کرده عمر نرس کسته کان آن بی لعل نیاز	رشته‌ای حالی سالوس سیح و تاب آمده

یا رب این [illegible] است [illegible] ما | [illegible] تا [illegible]
[illegible] آنکه [illegible] ست | [illegible] آن [illegible]
[illegible] گفتم [illegible] | [illegible]

ای [illegible] هلالی [illegible]
دور [illegible] ما

گفته بودم [illegible] چو دوا کرد [illegible] باز | [illegible] لعل [illegible]
[illegible] عشق [illegible] اگر [illegible] | بهانه‌ای [illegible] دل [illegible] سنگ [illegible]
[illegible] توام [illegible] تو [illegible] | [illegible]
سر [illegible] کسی ترا [illegible] است | تو [illegible]
[illegible] | [illegible]
چه نیست [illegible] | که [illegible]

دل [illegible] هلالی [illegible]
کرم [illegible]

[illegible] ساخت | [illegible] ساخت
دل [illegible] | دیوانه [illegible] ساخت
آن [illegible] ترا | [illegible] عاشق [illegible] ساخت
دل [illegible] | آن [illegible] ساخت

ای [illegible] هلالی [illegible]
[illegible] عشق [illegible] ساخت

[illegible] ساخت | [illegible]
یار [illegible] دست [illegible] | [illegible]

١٢٨

[illegible]

از ما شنو حکایت ما پیش آن کج خلق پیمانه بیار و ساده که [illegible]	گویا تو یک بیک [illegible] ساخته دوران دمادم او تو پیمانه ساخته

هر سو که شد هلالی سکین مثال او
از مربع جهان همین ما ساخته

ای تو همچو پری که از سر [illegible] رسیده دریا [illegible] ماتم [illegible] ای ای [illegible] عاشق [illegible] مرد [illegible] ایما [illegible] که گوی [illegible] هست [illegible] آید [illegible] چشم من [illegible] آن دل که [illegible] خورد [illegible] رسید	[illegible] گویا که [illegible] هم چهره [illegible] دیده و هم [illegible] ای ما تو [illegible] بار تو [illegible] دیده [illegible] در [illegible] چلیده [illegible] یا ای تو آسیب رسیده از دست [illegible] آه چه گویم [illegible] رسیده

[illegible] ای تو [illegible] نظر [illegible] هست [illegible]
گویا که بروی تو دل [illegible] رسیده

از سر [illegible] تو بود دم [illegible] رسیدی [illegible] گر [illegible] ملک ما [illegible] گر [illegible] وصلت [illegible] معلوم گر [illegible] دم وار گریه دلم [illegible] [illegible] شب [illegible] گذشت و [illegible] عمرها دولت وصلت [illegible]	جلوه کردی و آن جلوه مرا [illegible] راه قدسیان [illegible] ملک [illegible] [illegible] دارست [illegible] آه اگر گریه [illegible] چه [illegible] دم آه [illegible] عمری که [illegible] سال [illegible] ما [illegible] کجا [illegible]

از [illegible] هلالی [illegible] رسید
که سر [illegible] دست امید کلاه [illegible]

آن [illegible] دنبال [illegible]	[illegible] سر [illegible]

۱۲۹

[illegible]

[illegible]

[illegible]	آن کس که [illegible]
[illegible] عشق [illegible]	آن [illegible]
[illegible] ست نکات	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] ست [illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	آیم [illegible]
[illegible]	[illegible]
آشنائی [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
آشنائی [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

دوش [illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

۱۳۰

[illegible]

خمیده که خواهد شستن هم هلالی
از چشمِ دیدهٔ خود در کمین کبود پیاله

در بستر بلا کم بیمار و زار مانده	کار من از دست رفته دستم کار مانده
پیوسته وصلِ جانان با دیدهٔ جان برابر	ای کاش که ساید این جان پر مانده
من کشته ستم عمری یار وصل بی نصیبی	هجران یار دیده دور از دیار مانده
در دل ز غمگساری بود دست عار سازی	آن دل ساده اما آن خار خار مانده
با آنکه درد هایست سالم گر در رفته	ای وای سوز از من بر دل غبار مانده
هر جا که من بلای خود را بود رساندم	او نیز دیده گشته من تر سار مانده

وه چون کنم هلالی آن ماه مه رخسان
فارغ نشسته من با انتظار مانده

حلقه که رقم بر ورق لاله کشیده	هم گرد گل از عنبر تر هاله کشیده
سالیست تشنه هم بود عاشقِ کی	هر یک بر تو صحبت صد ساله کشیده
دل ایلک گر دیدی در سر یار بند	چون هر گل آزردگی ژاله کشیده
دنبالِ دلم تیغ کشته چشم تو هر دم	فریاد دلدار از کس دنباله کشیده

در بزم غمت تا دل پر درد هلالی
هر لحظه فغانی دگر ناله کشیده

هر کس که نیست کشته معشوق هلاک	هر کس که نیست خاک ره تو به سر خاک
گر جانِ پاک به در رهِ تو خاک تیغ اک	آنکه خاک او تو از جان پاک به
تا شور او به بسیار که عشقت کار ساز	در درد او وصال که دل درد ناک به
بر جا که های سینه مرهم طبیب	تا عاشقیم سینه ما چاک چاک به
غم نیست گر هلالی سو دل هلاک شد	جانان تو نه معاش که خود هلاک به

[illegible]

[illegible] آمده	[illegible] آمده
[illegible]	[illegible] آمده
[illegible]	[illegible] آمده
[illegible]	[illegible] آمده
[illegible]	[illegible] آمده
[illegible]	[illegible] آمده

[illegible] دل
[illegible] آمده

[illegible] کرده	[illegible] کرده
[illegible]	[illegible] کرده
[illegible]	[illegible] کرده
[illegible]	[illegible] کرده

[illegible]
[illegible] دل [illegible] کرده

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

رباعی رود ره هلالی جهان کرم بهدره
خورشی باتس کند و مشهور دهان کشد

امشب تو بار دیده چشم و چراغم کرده | جانم بسوخت هر سیم داغم کرده
ای باغ نو شکفته که بار دیده جو اهر | ای سرو نو رسیده سباغ کرده
س چون چراغ چشم پر او نو در داشتم | ای لب سیر دو دیده چراغ کرده
دارم هزار تمرقه در گوشه فراق | کر جار جان بهم فراغ کرده
ای گل که جان بو نی خوش تازه میشود | گردم ز رشک عطر دماغ کرده
باز آیر عبارتست هلالی هوی | دد کوی مهوشان سراغم کرده

ردیف الیاء

رهی است ایلت مایلر ساکی | نموده نرگس مست هر اسپاکی
کدر بد ای اکت مکرده باد صبا | که شکفته گلی در هوس مری یکی
یک رسته که گردی هزار دل برد | تیارکی الصد اریی جانکی د جالالی
نشسته ام بهت چون عبار دمی بر سم | که تا کهان بکسی دامن ار مس خاکی
حواس تلخ نشسته د لعل بکوت | چو تلخی می ناب آمده و سر حنالی

تی ضعیف هلالی هیچ لائق نیست
حزایی که رسر آتش نهی سناستاکی

چه سند که حاسب اهل دنیا کند کسے | چه سند که دل اگر که دری العطر کسے
ر سیدجان طبیعی چون سیم اگر رسی | هلاک یک نظر چون کریم اگر کسے
چو ماه عید هلالی اگر شوی طالع | روی هادم هاس ستی کرکسے
رماده میمبر مساستی ددمی بر سم | که چون کی دی ساریان ما احر کسے
شد الرضا یمانو ملک دلم حراب هوس | ندین عمر کما رییاسم حرلبة کسے

١٣٣ [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

بالای [illegible]

[illegible]

[illegible]	چون [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

گردش [illegible] بالای [illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	ذوق [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

چون [illegible] بالای [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

۱۲۴

[illegible]

[illegible]

هرکسی هست بعشق تو گرفتست دلی | ایمن از تو گرفتست دلم گشته بدست کسی
در ره عشق رسد هر که بمقصود رسد | کان مقامیست که آسان نرسیدست کسی
لذت چاشنی وصل تو من دانم و بس | که چو من بر در وصلت نرسیدست کسی
هیچ مسکین نشنیدست که کس عاشق چون ما | که چو من عاشق دیوانه ندیدست کسی
طره هست گلستان جهان ... | که گل عشرت از این باغ نچیدست کسی

دل و جان داد هلالی و غم عشق خرید
که چو هم راه دل و جان نخریدست کسی

ای صد هزار چون من خاک در سرایی | گردی بروی مراد سنگ تو دلربایی
حوا اگر که با تو باشم اما نگه کتیبه | مثل تو پادشاهی با همچو من گدایی
ما آن لباس نازک دانی که هست قیمت | سروی که بسته دارد از برگ گل قبایی
شادم که گوشه غم از آه و ناله خود | کاین آه و ناله آخر سر میکشد بجایی
گر آن بلای جانها بدرست در حق ما | یارب نگاه دارش از هر بد و بلایی
ای پادشاه خوبان بیداد و ظلم تا کی | اندیشه کن ز ما را از آه مبتلایی

گوشه گیری هلالی در عشق هست کارش
هر دم چه حاجت ای یار از دست بیوفایی

جان در میان جانها رسم است بیوفائی | بیگانگی از ایشان بهتر ز آشنائی
هر روز باز گویی با خود که سازم آشنایت | خود را چو رو راه دل بیگانه می نمائی
جانیست جانان تا از جدا شد از تن | جان هم ز تن جدا شد فریاد از جدائی
افتاده ام ز وصلت در محنت فراقی | دولت مرا بسازد ای بخت تو کجائی
در کوی عشقبازی ... | تا یکدگر نرسیدند دستی بپایسائی
تا دیده ام هلالی خود را گدای کویش | سلطان وقت خویشم ... گدائی

۱۳۵

[illegible]

کہتی کہ کر سب نے زیاں کیستی	ما نہ نزاد پر سلطنت کیسی
میں نے ہر بسمل کسی بہ طلب	آیا ایستادہ تو بہارِ کیسی
بہ کسی میں وہ تو ہمت یار کی	تم ہی کہ کر کے دل ہو ایسے
نہ ہمت کے سر پا نہ کر شہ	اے دو کے دل و ماں کیستی
مارہمت ہر کی رہ تو دید سب	کیا ہے ہمت ہر دو تو ہی کیستی

دو اری تو بہ ہلالِ پیادہ شہ
آمد و تو آفتابِ بیشاں کیستی

ای نگاہ ستم ہوئی کہ ہاں ہو یہ	حالِ یار کا یہ ہمت تو ہی کی
ہر سب آدم ہو سے دل نہ سادہ	میں کہ ادب ہال ہو سکوں آتی
مرد مہ سب بادہ کی نہ سر ہاں دہ	اٹھ کی اتنی سیہ یا ہو ل ہو کی
شیشہ الم کہ ہمیشہ دل تمنا کر ہمت	احساس کی کر سے آہ ہوا کی

کہ ہلالِ ہمت موم شدہ ہمت
وہ سر وہ آں مہ کسی نا ستہ تنہا

پہلا ہمت نگہ شرم کہ مہتاب کی	اگر شہر بیا آسمان آتی ایک کی
شعلہ ہو نہ مہر ہمت وہ آمد	کہ سیہ ام انسان و کیا کہ
یہ تم کہ تو ہو سب شکی از آں ترحم	کر دو مس یہ سید تو ایک کی
ہر روا تعدد ما ارکو ہی خویش رہا	یہ یہ دیدہ بات کہ اطراب کی

ہلالِ ہمہ مدارِ ہستی و عرش ہمہ
کہ دیدہ و تماشا و آفتاب کی

پیدا ر ہاں ہو مگر جمال کہ کیسی	عشق ہمت سہ ہمہ را ماہ جہاں تک

۱۳۶

[illegible]

۱۳۶

گر مشکلات قصهٔ خود را بیان کنم — مشکل که یاد قصهٔ مجنون کند کسی

هر گریه دیده خواب سیاه است [illegible] — گر صد فسانه گوید و افسون کند کسی

ای همرهی که [illegible] — باشد که پارهٔ دل محزون کند کسی

آشوب گرد کوی تو گشتن [illegible] — شاید که ما ره بسر گردون کند کسی

[illegible] تغییر حال ما — این نیست حالتی که دگرگون کند کسی

صید همای وصل هلالی [illegible]
این کار با رخت همایون کند کسی

آخر ای شوخ دل [illegible] تو نگین تا کی — دیدم جفاهای تو در عاشق مسکین تا کی

گریه تلخ مرا [illegible] — گر ترا با دگران [illegible] شیرین تا کی

لب [illegible] چشم ترا [illegible] تا چند — [illegible] تا کی

رفت [illegible] آمد [illegible] — آمد [illegible] آیین تا کی

تو سر ناز [illegible] — ما [illegible] بالین تا کی

گاه [illegible] — [illegible] تا کی

چشم رنگین تو دل و جان هلالی [illegible]
آه تا چند بود چشم تو رنگین تا کی

چند [illegible] — مگر این [illegible]

چند در دیده [illegible] — گوشه [illegible]

دیگران [illegible] — که [illegible] دگری

میوهٔ عیش [illegible] — این [illegible]

[illegible] — [illegible] مبارک [illegible]

[illegible] — ساغر لعل [illegible]

[illegible]

بالای [illegible] آسمان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۳۸

[illegible] پیش [illegible]

[illegible]

[illegible]

همه جا گر نبود حالت مدهوش مدام	که ... همه ... بایستی
ساقیا ... گشتی چه مقدار است ...	مقدار ... این مقدار بایستی

... هلالی ... [illegible]

طبیب درد ... بیمار بایستی

ماه ... روی تو ... حبیبی ...	لیک ... قدری ... بایستی
... که ... آن دامن ...	آسمان وقت ... تو ... بایستی
... روی تو ...	... ابروی ... بایستی
تا ... دست ... لعل	همه آفاق ... بایستی
... هر گوشه ...	این ... گوشه نشین بایستی
... تو ... که مرا	همه ... بایستی

... هلالی ...

... بایستی

من نگویم که وفا یار مرا بایستی	... دل ... مرا بایستی
... دگر نیست علاج دل ...	این ... ستمگار مرا بایستی
... و جهان ...	... گشت که دلدار مرا بایستی
... که ...	... دیده ... مرا بایستی
... ترا ...	... آن سینه ... مرا بایستی
...	یار ... کار مرا بایستی

... هلالی گفتم

... مرا بایستی

به سراپای ... کردی		بار ... کردی

۱۳۹

[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]

۱۴۰

[illegible]

هر کجا که رسیدم ز حوالی تو رسیدم | چو روی خوب تو دیدم ز نور بصر آن
طریق مهر تو در رم بهر صفت که توانم | تو بیر مرحمتی کن بآب ... که ...
تا اگر بسیار کسی ... | سر ناز جهان تو مارم که بار ...
سیر جهان دگری نیست با تو در دل ... | امید هست که آن هم ... تو ...

رندی شوق هلالی ... بهر تو دارد
... عمر ... لطف ...

یار دو در ... صحبت ... بودی کاشکی | گه گهی با عاشق خود دیار بودی کاشکی
... قدری هست ... | قیمت ... هست جهان ... بودی کاشکی
... کس که صورت کاش ... | ... بسیار بودی کاشکی
هرگز ... یاد دم ... آتش ... دل | این همه گلها که دیدم ... بودی کاشکی
یار دوش ... بس ... | ... بودی کاشکی
... سایه ... رنگ | عالم ... دیوار بودی کاشکی

رفتی ... هلالی ... ماند
عاشقان ... یار بودی کاشکی

... اول بودی آشنائی کاشکی | یا بودی آخر ... جدائی کاشکی
دوران ... شاهی ... | دست ... کجائی کاشکی
عالم ... | ... آزمائی کاشکی
... | ... سائی کاشکی
ای که دل ... | چون ... دل ... ربائی کاشکی
کار ... | ... بیوفائی کاشکی
روزگاری ... هلالی ... | ... بیوائی کاشکی

۱۴۱

[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible] ۱۴۲

[illegible]

ولہ

ز دردی یار حیرت اشعار بیاری	یار سد توام گر بهر انار کی
گهی کعل سیاه حساب چشم یار کی	بهر سیار که بیعی هزار بار کی
همیشه یار کی چشم لطف سوی یکسان	چو گوهرست که یکی از ستیره بار کی
ز بخشش دیده نکر ریسان شدی عجیب	فرسته حولی وار مردم اختیار کی
زبان وصل تو عمری ست و چه شود	اگر ستیی و عمر مراد دار کی
هزار سعده کی جان بس آن بسد	که رحسار مقتول چو بیمار کی
دلا ردی لعس کرم و آتش شد جگرم	نعوذ بالله اگر آه و جان گدار کی

سیار خویش هلالی تخلص عرضه
خوش آنکه روی اندر گاه بی یاری

سحر کالملک چو خوش ترست بید تر سایه	رحسار جان یا فرود عالم را بیار آی
رحسائی از سری رسائی هر ول ننگل	تعالی الله لطف مستانی سیاهی هدیه
مرگوئی که جان بکبار درمانی کردل جوئی	سحان جو دل سلیم هر چه گوئی هر چه فرمائی
بکر جائی که بهر جا آمدی تا که بروئی رفتی	مگر عمری که هر که میروی دیگر نمی آئی
به حوس شد که اول برس باد تو گشتی	سحر چون کس بیار جواب تار یک
دل اندر جدائی میکشد آهی میگوید	کر تنهائی عجب دوست داد از دست تنهائی

هلالی آیه و هر شام سوی نظرت بلید
کر شاید چو سر فوار کنار بام

خشت از حسار آتشناک بیرون	جلوه کردی عاشق در جهان آمد
چو لبی پر داحتی آخر فلکی کار	کاشکی با دل بحال ما بیاید
بیوا گشتم نکویت چون گلستان	وه که یکبار دم شکی چون سکان

١٤٣

[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible] بالای [illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible] بالای [illegible]

[illegible] میان [illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible] بالای [illegible]

[illegible] میان [illegible]

[illegible]	[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

١٢٤

[illegible]

گشتی هلاک شو که بسوی تو بنگرم — اینک هلاک میشوم ای کاش بنگری

در هر کسی که هست [illegible] دور — نزدیک من نشینی و [illegible]

یوسف بحسن از همه خوبان نکوترست — اما عزیز من تو از آن هم نکوتری

ای آنکه پا بکوی ملامت نهاده — مادر بکن که سر بسلامت [illegible]

دارم نظر بسوی جمال هزار [illegible]
اما نظر بسوی هلالی ستمگری

تا دید میل من بجبین [illegible] — تو شوق کوی [illegible]

سر خود [illegible] — گر شاید کوی [illegible]

تو در جواب صبح [illegible] آن — گر چشم از خواب [illegible]

همسایه [illegible] دل [illegible] — تو [illegible]

۱۷۵ شب [illegible] آتش — مرا چون شمع تا کی در فراق [illegible]

هلالی بعد عمری گشته ای [illegible]
گر روزی در کنار [illegible]

آن کعب پا بر زمین [illegible] سر سهی — چشم آن ندارم که دگر پای [illegible]

تا سر از جیب جمالت بر زد آفتاب — جیب بر دامان [illegible] ماه [illegible]

سروی بر اوج خوبی [illegible] دل — تا تو خورشید فلک را [illegible]

دل بر تو بست [illegible] — [illegible]

بر امید آنکه [illegible] شود — [illegible]

تا چشیده [illegible] — دادم [illegible] امید [illegible]

گر هلالی را [illegible] گدای در گهت
[illegible]

ولہ

ای کمان عاشق کشی بر لب ما حمل میکنی — ما اگر عاشق شدیم ما ز تعدی چون میکنی

گر چه ما هم پر ز سیلاب تو میکردی ولی — پیش این بیمار کردی پا گلوی میکنی

وعده بر سودی که دیدیم کلام تو همیشه — کار هیچ رست این چرا میت گرگون میکنی

ای تمامی عالم روشن از آفتاب روی تو — مهر دیگر بر سر مهر سامرون میکنی

ای فسونگران بسی افسانه حرانی بر سرم
عاشق دیوانه را تا چند فسون میکنی

ای بر سر لعل بار تو تار دهان تو گیستی — ده چه نگار طره دلدار چو گلو گیستی

هشت تو ماه نو که تو ستاوس — ما ملک ام کشور بستان دیار گیستی

لاله سر و این بر سر لعل [illegible] — سرو کدام کاشتی بالا رخسار گیستی

جسته ریح [illegible] — من سیاه مستم تو مکنار گیستی

چیست هلالی این همه محنت درد عاشقی
حال تو بر شد بگو عاشق دار گیستی

رفتی ای ماه که از هجر و فا میکردی — کاش می بودی و صد گونه جفا میکردی

از تو دوری که صد درد [illegible] — کاشکی چند پس از بند جدا میکردی

کار ما [illegible] — پیش از این درد مرا کاش دوا میکردی

[illegible] — گاه گاهی نظری جانب ما میکردی

شاهد جوانی [illegible] — وه چه می بود که پروای گدا میکردی

چون ترا طاقت [illegible] — سیل [illegible] اسیر دی

ای خوش آن روز هلالی که بکلوی تو یار
یار دشنام تو می گفت و دعا میکردی

۴۷ [illegible]

١٢٨

[illegible]

تمت

قطعات متفرقہ

[illegible]

۱۴۹

گر کس مدینه علم علی درست مرا	عجب خجسته حدیثی ست لیک گردانم

قطعه دیگر

دلا تا توان مهر گیتی مورز	که تیغ سیاست بکس بست کشد
مشو غره گر املح جسم را	قضا و قدر زیر ریست کشد
زبستم که بر آسمان رسته	اجل عاقبت در زمینت کشد

قطعه دیگر

ای خواجه سیدار که ما گوهر فردیم	وین جمله فیروزه گردون صدف ماست
ما آن کسانیم که بر یار همه کس	حواری رسد و آن حقیقت شرف ماست
از ریک [illegible] مردم ایام سیالیم	ایشان همه یک اند [illegible] از طرف ماست

قطعه دیگر

تا کی اندوه روزگار خوریم	فکر نابود و بود چیست بگیست
گر بهاست زر عشه ستوان مرد	در دو دست [illegible] ستوان [illegible] نیست
تا که در دست کیست روزی ما	آنچه در دست ماست روزی نیست

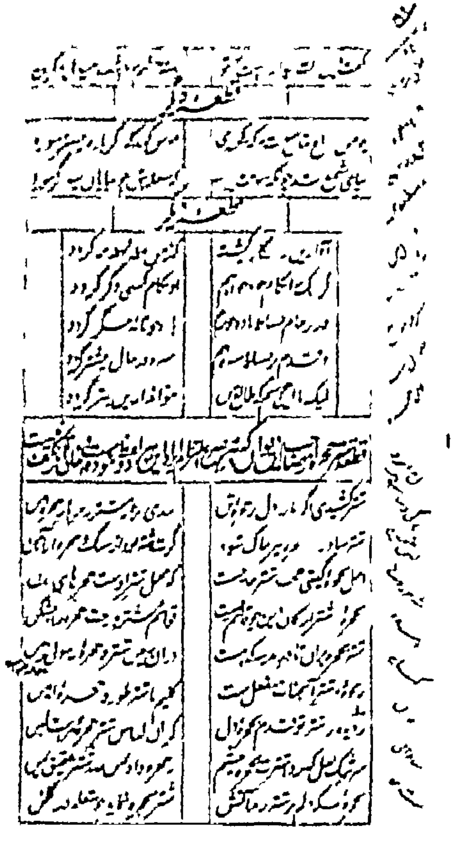
قطعه دیگر

مهر کوس هلالی که طاقت چو ابرو	ملسند مرتبه گردی فلک مقام شوی
نهفته از نظر خلق باش ماه سیاه	گرت هواست که منظور خاص و عام شوی
هم شیه قامت [illegible]	چو ماه نو [illegible] تا تمام شوی

قطعه دیگر

دوش دیدم که بخواب آمد و هوش آمد	مونس جان من آن دلبر جیران جگران
چون چراغ نظر از [illegible]	گفتم ای [illegible] چراغ همه صاحب نظران
چه شب [illegible] این همه بیداری من	دیده در خواب شد [illegible] کمالات نگران

[illegible]


قطعه دیگر
قطعه دیگر

١٥١

[illegible]

امروز مرا غیر پریشانی نیست	در مشکل من امید آسانی نیست
عمر گذشت مرا و کس مادام رسید	الله که درین شهر مسلمانی نیست

رباعی

ای سیم ذقن لب تو میدان چه سبب	این حال چه حال لب چه در لعب عجب است
روی تو دمان در زلف مشکین هیب	هر روز که هست در میان دو شب است

رباعی

گر دل برود من بروم از نظرت	ور جان بدهم خاک شوم در گذرت
چون گرد شوم تا آستانت آیم	بنشینم و بر نخیزم از خاک درت

رباعی

از بسکه مراد دلت دیدار کم است	عشق تو ازان که تا به مقدار کم است
رنجی است فراقت که غمش بسیار است	عیشی است وصال تو که بسیار کم است

۱۵۳

رباعی

روز دست من که گشت گوی تو گذشت	سالی ده من که سبوی تو گذشت
عمرم به طواف گرد کوی تو گذشت	القصه در آرزوی روی تو گذشت

رباعی

چون صورت زیبای تو انگیخته اند	صد حسن ملاحت بهم آمیخته اند
القصه که شکل عالم آرای ترا	در قالب آرزوی ما ریخته اند

رباعی

هر گه که می عشق بکاست کردند	از دُردی درد تلخ کامی کردند
گویا همه مهمان جهان دید یکجا	جمع آمده لوح عشق هستی کردند

رباعی

[illegible]

من باده ملرد دم خرد مستم خورم هرگز نخورم ربا ده خورد دون کسند	یا از کف جوان سنگ رسید خورم حاشا که بهای باده سوگند خورم

رباعی

ای یار تو حیات جاودان میخواهم ای کام دل مراحت جان میخواهم	ای مونس غم جهان میخواهم ای گرد بهای تست آن میخواهم

رباعی

ار دود دل خود نعمانم چه کنم حسرت مرا چاره و داد است چه کنم	دور دیدگی خویش بجانم چه کنم لیکن من بیچاره ندانم چه کنم

رباعی

ای همنفسی چند که یارید بس چندم گویید کز فلان دل بردار	عاشق شده ام مرا کنار بدین من دادم و دل بستهاید لبریدن

رباعی

کس نیست ابیرس دل غم پرورس سوزم همه آب چشم می آید و بس	تا پاک کند اشک ز چشم تر پس آن نیز روان میگردد از پس

رباعی

مسکینم و کوی عاشقی سرای من امکان حسرت من تو نیز مسکین گشته	مسکین من و دیگر دل بیچاره من مسکین تو و مسکین من و مسکین دل

رباعی

تا چشم تو عشوه ساز خواهد بودن تا از طرب تو ناز خواهد بودن	صد دل شده مشتاق خواهد بودن از جانب ما نیاز خواهد بودن

رباعی

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

ساقی

دور از تو صبوری [illegible] | وصل تو [illegible]
آهسته [illegible] | رسانید [illegible] دل [illegible]

رباعی

گفتم که [illegible] دست [illegible] گردن تو | اینست [illegible] دامن تو
گر من گنه عاشقی کشته شوم | خون من بیکس [illegible] گردن تو

رباعی

مشتاق [illegible] | کارم [illegible] فراق [illegible]
دل با تو [illegible] حالت مردم | ای کاش [illegible] دیده [illegible] مقابل [illegible] ۱۵۶

رباعی

گر در دل [illegible] دل [illegible] | گر [illegible]
تو هم [illegible] نوشتن [illegible] | از عاشق [illegible]

حالت الطبع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کرده

العبد
[illegible]